سخن موافقه ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن العربی وابسته باستنباط [illegible] گفته شیخ ابن العربی [illegible]
قدس شیخ شیخ عبدالقدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتی فرمودند [illegible]
حقیقت او سبحان هستی مطلق است لا کسوت کونیه خاک در چشم محجوبان سے انداز [illegible]
و وجود حضرت زبدة العارفین مولانا محمد اکرم قدس الله سره در کتاب خود اقتباس الانوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبدالقدوس بن اسمعیل قدس سره از متشبهان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود شانی [illegible]
و همتی بلند و کراماتی وافر داشت در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و باتفاق مشائخ وقت کمالات وی را
قبول میکردند. در تربیت مریدان از مبتدیان روزگار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات ناسوت
را بانوار مرتبه اطلاق ولاهوت داخل میساخت و وی از ابتدای تا انتهاء مشغل نام گرامی خویش از قیودات
کثرت منزه و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته و دائما در مشاهده انوار مقدس و در معاینه فنا [illegible]
مستغرق بوده در مقام یکرنگی باو دست همرنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیریت چنان فراغ داشت که گاه
بر لوح دلش نقش خطره غیر پیدا نگشته و بر زبان وی اسم کثرت نگذشته و در ریاضات و مجاهدات بایزید
و فرید عصر خود بود حالات و مقامات وے قدس سره از آن برتر است که نسبت بکسے توان داد حاصل
بر سید الطائفه حضرت جنید بغدادی رضی الله عنه دو سال روی نموده بود بتوجه مقدس مر مریدان پاک [illegible]
وی را در سه چهار سال بلکه در چند روز دست میداد ولایتی که حضرت حق سبحانه و تعالی مر وی را عطا کرده بود
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته تا امروز معدودی از اولیاء بآن رسیده باشند هر که نظر مبارک [illegible]
وے افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بحدیکه گاذر و سائیس و کناس وی نیز صاحب ولایت
بودند چنانچه معروف و مشهور است و ذات بابرکات وی نمونه فیض اقدس بود که جمال اذا تم الفقر فهو الله
در وے جلوه مے نمود و دیگر جا حضرت مصنف اقتباس الانوار تصریح میفرمایند که پیر دستگیر یا قطب العالم
بزرگی شیخ عبدالقدوس گنگوهی بصفت جلال و جمال هر دو بروش یافته جامع صفتین گشته بود

---

۵۷ از [illegible] حضرت قطب العالم در مکتوب یکصد و بست بجواب حضرت شیخ جلال الملة والدین [illegible] تحریر میفرمایند [illegible]
[illegible]

حضرت جمال و جلال باعتدال آمده بود در سلسلهٔ علیه چشتیه خصوصاً در ذات سلطان علاء الدین[1]
علی احمد علیه صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسلهٔ چشتیه
بانتظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل در هر مستعدی که سید اصلی بود بقدر صدق خود بشارت
ذات بیرنگ واصل گشت ولهذا آنحضرت فرموده که من این سلسلهٔ چشتیه را رنگی دیگر بخشیده ام ـ تبیین آن
حضرت وجود اکبر بوده چراکه وجود منتهی که در اصل بنقطهٔ نهایت باشد دو قسم است کبیر و اکبر اول نادر است
بعد از هر ارسالها در قرنها یافته شود هر آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم و اهل دین قسم است
و ثانی نادر تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه وسلم تا دور قیامت معدود خواهند
بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری و حضرت
خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجودهنی و حضرت شیخ نظام الدین
بداؤنی و حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
بذات سید کائنات بود بکسی دیگر که رسید به تبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
هم وجود اکبر است در اکثر اکابر چشتیه جلال غالب بود و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
مستور و مخفی می آمد در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوهی شد ـ

حضرت قطب الوقت مولانا رکن الملة والدین قدس الله سره در لطائف قدوسی مینویسند که چون
حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در می آمد در عالمی دیگر میشد که ادراک آن از محالات است
و گاه گاه در عالم مستی شطحیات نیز میفرمود روزی مست بود گفت توانیم که عرش را بر فرش زنیم و در اکثر
احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خود را در بهشت نصب کرده ایم همه را در بهشت بریم
و گاهی میفرمود که چتر شاهی بر سر طفلان ماست و بعضی اوقات میگفت یاران پرده نماند جبرئیل میگویم

منتخب کرامات قدوسیہ

لطائف قدوسی

[1] از حضرت قطب العالم تا حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صابر قدس الله سره پنج واسطه اند بدین تفصیل که حضرت قطب العالم خلیفهٔ حضرت شیخ محمد قدس الله سره
و ایشان خلیفهٔ حضرت شیخ عارف قدس الله سره و ایشان خلیفهٔ حضرت مخدوم احمد عبد الحق ردولوی قدس الله سره و ایشان خلیفهٔ حضرت مخدوم جلال الدین کبیر الاولیاء قدس
الله سره و ایشان خلیفهٔ حضرت مخدوم شمس الدین ترک پانی پتی قدس الله سره و ایشان خلیفهٔ حضرت مخدوم العالمین سلطان العاشقین حضرت سید مخدوم علاء الدین
علی احمد صابر رضی الله تعالیٰ عنه قدس الله اسرارهم الی آخر السلسلة العالیة الچشتیه رضی الله عن جمیعهم ۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲-۱۲

فرمان مے شود کہ مغفوری است وگاہے میفرمود کہ من این سلسلہ چشتیہ را سلسلہ دیگر نقشبندیہ ام
در اقتباس الانوار است کہ مصنف سیر الاقطاب محمد جواہر علی کہ ملفوظ پیر خود نوشتہ است انیس و غریب
نوشتہ کہ از کاملان وقت و از فرزندان حضرت شاہ جلال پانی پتی بود نقل میکند کہ گفت شبی از شبہای
برسات بعزم طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین بو علی قلندر برفتم چون در روضہ منورہ رسیدم
در آمدم آنحضرت را محسوس یافتم کہ سر مبارک بر قبر شریف خود داشتہ و پای بر زانوے مردی بعرض
است کہ پایین مرقدش نشستہ و من ہیبت اثر کرد ایستادہ ماندم درین اثنا آن شخص کہ نشستہ بود
سر اگرفتہ بپای حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت وگفت کہ این پیرزادہ من است و من بدین نعمت
مشرف شدم و خوشوقت گردیدم بعد از ساعتی آن مرد حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظرم متواری
گشتند و من فاتحہ خواندہ باستانہ آمدم پس از ہفت سال آن مرد نورانی را باز در گنال دیدم و شناختم کہ
شیخ المشائخ حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی الحنفی بود انتہی۔
صاحب مرآۃ الاسرار مینویسد کہ حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوہی قدس سرہ زندگانی
دراز یافتہ از وقت سلطنت سلطان بہلول لودہی تا زمان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد ہمایون
بادشاہ بر مسند ارشاد مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت وے نیازمندی و اخلاص تمام داشتند
چنانکہ مکتوبات کہ باسم ہر یک سلاطین وقت خود نوشتہ بود نقل آن ہنوز موجود است و ہم مسطور
کہ علامی ابو الفضل در تذکرۃ الاولیاء نوشتہ است کہ نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ در علم حقائق و معارف
صحبت با حضرت شیخ عبد القدوس حنفی میداشت کہ او دران فن ممتاز بود۔
در لطائف قدوسی میفرماید کہ حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فنا مدت سہ سال سکوت اختیار
کردہ بود و با ہیچکس تکلم نمیفرمود و ہمیشہ در فناء احدیت مستغرق میبود چون وقت نماز میرسید یا غیری
بجہت ملازمت مے آمد و یا چیزی دیگر وارد میگشت خادم بآواز بلند حق حق حق میگفت آنزمان دو عالم
صحوی افتاد و رو بسوے آنحضرت ایستادہ بودہ پای مبارک کشل مے لغزید و این فقیر تکیہ دادہ بود پرسید
کہ چرا قیام باستقامت تمام نمیشود فرمود موجہای دریاء فنا ساعت فساعت می آیند بہوش آمدن

فیه مهذب کمال عذوبت حال و در سنه اربع واربعین وتسعمائة بتاریخ پانزدهم ماه جمادی الآخر روز
دوشنبه حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق بود همدران روز حضرت قطب عالم را تپ لرزه پیدا شد
چهار روز تپ آمد باز در روز آدینه که روز پنجم بود خفتے حاصل شد نماز جمعه ادا فرمودند بعد از نماز جمعه باز تپ
شروع گشت چهار روز دیگر تپ آمد روز شنبه وقت چاشت بتاریخ بست وسوم ماه جمادی الآخر
سنه اربع واربعین وتسعمائة جان بمشاهده دوست سپرد چنانکه لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات
آنحضرت است وچون آنحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینه مبارکش نهاد حرکت
دل وجریان ذکر یافت چنانکه در صدر حیات بود گویا حدیث مخبر صادق ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار عبارت از وے است انتهی ملتقطاً ۔

فرمود حضرت شیخ المحدثین در اخبار الاخیار که حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت وپسران وی عالم وعارف
وسعید ومتلبس بلباس مشائخ بودند اما از میان ایشان شیخ رکن الدین بسیار متبرک وبر مشرب کمال قدوسی والد
در قدم والد بزرگوار خود قدم می نهاد ۔ وصاحب سیر الاقطاب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حق تعالی
روز قیامت مرا خواهد پرسید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی من بیکدست شیخ جلال الدین تهانیسری وبدست دیگر شیخ
رکن الدین را گرفته حاضر خواهم شد وخواهم گفت که ایشان را آورده ام مصنف اقتباس الانوار میفرمایند که این فقیر در حاشیه کتابی
نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه خرقه سلسله چشتیه صابریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بندگی
شیخ بن حکیم اودهی رحمة الله علیه رسیده بود ونیز خرقه سلسله نظامیه وقادریه وسهروردیه از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
بن شیخ قاسم اودهی قدس الله سره پوشیدند وشجره های جمله خانوادها که با آنحضرت رسیدند در لطائف قدوسی وغیره ملفوظات
آنحضرت مذکور اند ۔ وعلاوه مکتوبات قدوسیه دیگر تصانیف آنحضرت هم در فن سلوک عجیب وغریب
مشحون بانواع واردات سبحانی ومحتوی بر اقسام اسرار ربانی هستند انوار العیون واسرار الاخیار ورساله
قدوسیه وارشادنامه وشرح لمعات ومعارف شرح عوارف ومظهر العجائب ویک رساله در علم قرأت
نیز از تصنیف آنحضرت یادگار است الحاصل حضرت قطب العالم را شان عالی است در علوم شریعت
وسلوک طریقت ومکانے رفیع است در اسرار حقیقت ومعرفت ولهذا سلسله عالیه چشتیه صابریه قدوسیه

در ہند و سند و عجم و شام و مصر سالان اہل سلسلہ و سالکین چشتی نظامی قدوسی الاقصیٰ بہت حضرت جملہ طریقہ
قادریہ و نقشبندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم برکات این سلسلہ متیقن و مجرب کُل سلسلہ است

فائدہ

بدان وفقک اللہ تعالیٰ بسلوک الطریق و هداک سبیل التحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہٗ
جمع کردہ برگزیدہ زمان حضرت میان خان صدیقی جونپوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد یکصد و نود و سہ بودہ
بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف پنجاہ و چہار مکتوب انتخاب
کردہ در نسخہ علٰحدہ جمع نمودہ **منتخب مکتوبات قدوسیہ** نام نہادہ است پس ہر یکے ازین
مکاتیب بغایت مؤثر و مفید برائے طالب رب مجید است و بلا ریب مطالعہ ایشان مناسبتے بعالم
غیب پیدا مے آرد و طالب صادق را از خودش مے رباید شوق بے اندازہ پیدا میکند و ذوق تازہ
مے افزاید این نسخہ منتخب مرقومہ ۱۰۵۹ھ بعد کوشش بسیار وسعی بیشمار میسر بہر حضرت مولانا محمد
فخر الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی
بہم رسیدہ است فاسعوا ایہا الطلاب و طالعوا ہذا الکتاب فیشتعل نار قلوبکم بلا ارتیاب والمستعان
فی جملۃ الابواب ہو ربنا و رب الارباب والیہ المرجع والمآب ۔ فقط

	و انا العبد العاجز العاصی مشتاق احمد انبہٹوی چشتی عفے اللہ تعالیٰ ذنبہ الخفے والجلی

[1] شاہ عنایت احمد بن شاہ مشتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ فخر الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات
بن بندگی شیخ محمد (این بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ ہستند بزرگان سلیمانی شریف وغیرہ در سلسلہ ہمین بزرگ حضرت شیخ محمد رحمۃ اللہ علیہ
منسلک ہستند) بن شیخ محمد صادق محبوب الٰہی بن بندگی شیخ فتح اللہ بن بندگی شیخ عبد الصمد بن بندگی شیخ حمید الدین بن بندگی
حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ وقدس اللہ سرہٗ ۔

منتخب مکتوبات قدوسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در جواب مسالهٔ شیخ عبدالکریم سهارنپوری مسطور بود که خطرات فاسده بر قلب علی طریق النعیم
می باید ہیہات ہیہات برسیند از بلای سخت و ابتلای عام که ہیچکس از انبیا و اولیا نیست که مبتلا بدین
بلا نیست از انجا که بشر بودند گذر برین پل مجازی داشتند اما فرق آنست که یکے را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان
باشد و او بدان ماخوذ نگردد بلکه سبب قرب و علو ہمت او باشد و دیگری را از راه خسران عصیان غرق دران گردانند
و او بدان ماخوذ گردد بلکه سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه احوال ما در برانست اینجا قیمت مردان و [illegible]
نامردان ظاهر گردد و خلق الله للمحراب رجالا وللقصعة الثريد رجالا آنکه تیغ زند تیغ خورد دیگر است و آنکه
کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر است **مثنوی** طالبان در راه حق خون خورده اند * بندگی و حق گذاری کرده اند
لاجرم در بندگی سلطان شدند * مہتر خلق جہان ایشان شدند * **در جواب مکتوب دوم** مساله
میان خواجه نصر الله دیبالپوری در بیان حکم دل و حل مشکل عبارتے از نزہت الارواح لایح باد
دل که جبلت او بصفت محبت است و حکم او حکم آینه است ہمیشه متطلع بجانب محبان آمد و ہمواره مشاہده
جمال دوستان خواهد چشم و گوش که آلات و کار فرمای او اند بر حکم الناس علی دین ملوکهم بر جور دلے
بجمال محبوبان نیز میخواهند پس تیمار او نیکو باید کرد و از محبت نا اہلان نیکو نگاه می باید داشت **و در جواب**
مساله حل عبارت نزہة الارواح و عبارت نزہة الارواح این بود معرفت را عقل آله است و عشق
حالت آن بتدریج خشت بر سر آب میزند و این تجرید آب بر سر خشت بیانه والله اعلم. معرفت اشارت
از عالم لا مثل است و عقل عبارت از عالم مثل و لا شک ظهور لا مثل بواسطه مثل است که لولاک لما

اظهرت الربوبیة در واسطه آمده است و آن علت که لاشک و شک آمد نشان لاشک و شک مر داد
عشق است که عشق از علت بود لیکن عقل بشنو یعنی بر رود نگار خود نقش شک بر عالم لاشک می نگارد
و لطیف را بکثیف می‌سازد و عین را بغیر می آرد و آن مراد از خشت بر سر آب زدن است و عشق تجرد می طلبد
و هوا قریب نشان لاشک و شک میدهد و کثیف را بلطیف می برد و غیر را در عین می آرد و شک را از پیش برمیدارد که
قل جاء الحق و زهق الباطل و این عبارت از آب بر سر خشت زدن است اینجا شک و لاشک یکی نماید و حجاب
کثرت و وحدت از بر باید **مکتوب سیوم در جواب** مساله دیگر شیخ الهداد دانشمند سهرندی در بیان معنی
حدیث متضمن معنی فنا و بقا **جواب** الحمد فناء الحامد فی عین المحمود و بقاء العبد بوجود المعبود والفناء تبدل العبد
و تحوله باوصاف المعبود و ترقیه الی غایة القرب المقصود والبقاء اثبات العبد بمحض الوجود فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر **مکتوب چهارم در جواب** مساله عبدالرحیم دیباپوری در بیان مساله اختیار
و قدرت مسطور بود اختیاری که بدان بنده فاعل مختار است و مکلف است و مثاب و معاقب است آن اختیار بنده
نسبت با ضعیف **جواب** ای عزیز ضعف و قوت بمقابله عجز و قدرت است و این ظاهر است در جمیع خلق اولین و
آخرین است که بنده بیچاره ضعیف و عاجز است بسا چیز خواهد و نشود و بسا چیز نخواهد و بشود اگرچه سلاطین
روزگار و انبیاء و اولیاء حضرت کردگار اند اینجا همه عاجز و سر فرو افکنده و انگشت تحیر بدندان گزیده میروند
هیچکس دم تمیز نزند هر که اینجا دم زد و خود را قدری و عزتی نهاد و فوقی پدید آمد چنان افتاد که باز برنخاست
چنانکه حال عزازیل در میان ملائکه و شداد و نمرود و فرعون در میان آدمیان معروف است اینجا [illegible]
که بنده را جز تهمت اختیار بیش نیست و مذهب اهل سنت و جماعت را جز این کیش نیست و اعتقاد
اهل تحقیق و اهل حق باجماع از پیش برین منعقد و مستقیم است تا اگر نظر بر فعل ازلی کنیم و اختیار بنده
مطلقا از پیش دور کنیم غلط پدید آید الوهیت و عبودیت باطل گردد امر و نهی و بعثت انبیاء و رسل و ارسال
کتب اینهمه ضایع و ثواب و عذاب و حکم دنیا و آخرت نماند و اینهمه فساد محض است چنانکه آن مذهب جبریه است
و اگر بر ظاهر بگذاریم که ما بحس می بینیم که فعل اختیاری باختیار بنده از بنده صادر میشود و در اختیار وی قوه
اثبات کنیم و در مرتبه قدرت حقیقی بریم شرکت در الوهیت و ضدیت در ربوبیت پدید آید و انکار و اعراض

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت وی مطوی و مسطور است لازم آید و این همه محض فساد است چنانکه آن مذهب
قدریه است و همه گویند که یک مقدور در تحت قدرت دو قادر و در یک محل و در یک زمان محال است پس قدرت
بلکه را قوی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار حس لازم نیاید و ندانند این گم شده گان
تیه ضلالت و فرو رفتگان درکه هاویه که نفی صفت من الخداوند و شرکت در الوهیت و ضدیه در ربوبیت
خداوند عز و جل لازم می آید العیاذ بالله من ذلک کلها **مکتوب پنجم** در جواب مساله خان خضر بن
جونپوری و تفسیر حروف که اشارت بر شرایط ذکر وارند که مسطور بود که معنی این بیت مولانای روم شرح نموده
اندر دوش باد بیت مذکور اینست ~ عالم نبوده من بدم آدم نبوده من بدم * او خود نبود من بدم من ملحد
دیرینه ام * و همچنین ابیات و مثل این کلمات از شطحیات است تعلق بوقت و حال وارد چون درویش را
انوار اسرار توحید کشف میشود و در بحر وحدت مستغرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه را بخود یابد و در
بیخودی خود نشناسد جز حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمیداند لفظ او که اشارة
تغیر غیب و حق جل و علا جز یکی نیست لاجرم دوئی روا نمیدارد و ازلا و ابدا خود را غیر نمیداند لفظ او که
اشاره بغیر غیب است جائز نمی پندارد و میگوید او خود نبود من بدم یعنی حق هستم و جز من حق نبود و هست
و نباشد و این را قرب نفل گویند و گفتن در شریعت بدین افواه و بیرون در طریقت و درین درگاه این
صوفی را از اولیای مستهلک خوانند اگرچه واصل است اما هنوز در راه است و از کمال ناآگاه است و کمال
آنست که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و انجا هیچ آفت نباشد مقام ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی است اینجا بایزید بسطامی علیه الرحمة در دم آخرین چون بکمال رسید این بگفت ان قلت یوما
سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و این را قرب
فرض گویند و این صوفی را از اولیاء تقرب خوانند و انچه گفت من ملحد دیرینه ام بدان گفت که خود را تبدیل
حال یافت و همچنین از ازل تا ابد پیداست و انچه از جهت ذکر مسطور بود که حروف مقطعات که در رساله
شیخ عبد الله اشاره کرده است بیان کنند آنهمه بیان اسما و صفات است که چون مرید استقامت
در ملاحظه فرماید بتدریج بدرجه ترقی میشتابد مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنند این انتقال از

ذکرے بزرگ گویند اگر چه در نوشتن آن بطریق شرح خصوصیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] شود حق تعالی مبارک گرداند و بمقصود رساند اما از اظهار نگاه داشته آن هشت حرف که ابتدا از ذکر اشاره کرده
است ب ح م ص ن ح [illegible] ث ق ص ک م د و اینهمه که شیخ [illegible] اشاره کرده است بیان آن در
رساله کرده است اما بطریقی که تا اهل عارف شود و بتاویل علوم شود و دیگر بدانند که بعضی حروف ترتیب
در دست است که در کتب مسطور بود بر این ترتیب اند ش ب د ق ح ن ش انجمله باستقیم
ذکر اند سه بار در یکدم بگرداند بطریق نزول و عروج و همچنین در هر مرتبه در یکدم سه بار آن اذکار که
تلقین شود باید که گرداند و تسبیح اذکار مفرد و مرکب که مستعمل و مشهور درین ذکر است این ضعیف درین دعا
جمع کرده است حاجت به بیان نیست دعا مذکور یاد کنند و یکوقت برای خواندن این دعا معین کنند
و بحضور و شوق تمام بخوانند فواید و برکات بسیار است و دیگر بدانند که شنوا بینا دانا در مفهوم ملاحظه تکرار
شده اند در دوم بار تکرار کردن حاجت نیست چنانکه در دعا آورده شده است همچنان در فکر مشغول باشند
والسلام مکتوب بست و سیم در جواب رساله شیخ احمد تهانیسری که در بیان تفسیر آیت یمحو الله ما یشاء مسطور
بود در حقائق سلمی در تفسیر یمحو الله ما یشاء این وجه مے آرد که من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق
بالحق فنی عن الربوبیة فضلاً عن العبودیة یعنی وجه آنچه در خاطر مبارک بگذرد بنویسند بحکم علیکم
بالسمع والطاعة اطاعت نموده آمد جواب اعلم ان العبودیة قیام العبد بالعبد بصفاته وافعاله
بالرجوع الی الله تعالی قوله تعالی نعم العبد انه اواب فالعبد بعون الله وفضله اذا ارتقی من هذا المقام
فنی عن صفاته وافعاله واتصف بصفات الحق سبحانه وتعالی فالآن یکون قیام العبد بصفات الحق وافعاله
سبحانه وتعالی لا بصفات نفسه وافعاله کما کان قبل هذا والحق سبحانه تعالی افنی صفات العبد وافعاله والعبد
باق فی عین الفناء وفان فی عین البقاء ظلال نوری فی غایة الصفاء والذکار فالعبد یسمع ویبصر بالحق و
یکون قیام الحق بالعبد باعتبار اتصاف العبد بصفات الحق والعبد مرتفع من العین فان حکم الذات بالصفات
فاذا ارتقی من هذا المقام بفضل الله فنی عن ذاته بالحق ویکون قیامه بالحق ولا قیام بالحق الا الحق
فلیس الا الحق والعبد صورة الحق و شهوده وهو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق والفناء

عن الربوبیة خصناً من العبودیة و هو غایة الکمال و هو الرجوع الی البدایة و هو معنی قوله عم اعوذ بک منک
و هو معنی صاحب الانابة الرجوع عن الله الی الله و هو جمع الجمیع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم مکتوب هفتم
در جواب مسئله صوفی سروانی که درین مصرع بود قلندر آنکه فوق الوصل جوید در معنی صورت بنده کم
پیر پت سج بسے ہمار دمیت در غلبه حال سطر ایشان بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید رحم الله علیک
بنا شوق و بنود ذوق هزاران فرحت روی نمود مزید. باد و آله الامجاد عزیز من این سوخته در صورت این
سخن هندوی سه کر برپت بج بسے ہمار دمیت و زخمی خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته
که هیچ تسلی نمیدید از هیچ نهج بهیچ درمان این درد نمیشد بدین سوال سایل را اگر اینجا جوابی آید و شوق
مشتاق را هر دم بیفزاید سه بیقراری عشق شور انگیز شد. و شوری فکند در عالم در تا پاک این سخن
هندوی در آتش حیرت افتاده بودم و در بحر موج معانی این سخن در آشنا و بے آشنا افتاده بودم
این کوه را جلال و عظمت و کبریای و حسن و جمال با کمال او دانستم که الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری ستر او هم بدو گفتم حجابه ذاته نمود وصل و فصل را بربود کبریا همه مراد راست که انبیا را
و محمد مصطفی را عم امروز در خاک مذلت سپرده اند و همه را از در بر در برده اند آه آه هزار آه بیت نیست کس
از حقیقت آگهی جمله سے میزند بادست تهی سه کر برپت بج بسے ہمار دمیت این چه کبریائی است و عظمت
که برگزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک خفتند و رستخیز هم از خاک یابند منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و بتاپاک تشتابند چنانکه خلایق نفسی نفسی گویند و محمد صلعم
امتی امتی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدای عز و جل عبدی عبدی گوید بنده در خدا نبود از غم جدا
کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها هیهات هیهات کجا افتاده ایم و چه میگویم
استغفر الله استغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله این بخوان بیت بیقراری عشق شور انگیز
شد و شوری فکند در عالم ؛ الغم من الغم الی الغم فاستجبنا له و نجیناه من الغم من الغم بالغم هیهات
هیهات سه کر برپت بج بسے ہمار دمیت این چه غوغا و شور است که گریز نیست و جای قرار نه خود نهان
است نه هیچ وجودی و نمودی خبر او راست چنانکه کفر و معصیت حجاب است و از آن تیز فرض این باب است

ایشان را حجاب گفته اند و طاعت و عبادت و [illegible] او را هم حجاب گفته اند تقوی و [illegible]
و توحید را هم حجاب گفته اند و ما نومن لک حتی نری الله جهرة و صحبت کون و دنیا و آخرت و حرص و غرض هم
و حاجات را و جهان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العلم حجاب الله الاکبر
و دید و شنید و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوانند و عین الیقین و حق الیقین را حجاب [illegible]
شب و شوق و ذوق و کمال وصول بالاتصال تعلق بحبل الله کرده [illegible] صبح [illegible]
فرقت [illegible] از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گذشت [illegible]
دوست و از حضوری اوست از اینجا فریاد میکرد ما الایمان یا رسول الله هیهات هیهات که مصطفی هم
از اینجا بالیه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا محمد محمد حجاب است پس از اینجا چه جای فتح باب است
بیت آنچه دریاست قعرش ناپدید ٭ وین چه درگاه است قفلش بی کلید ٭ آنکه صاحب سبحانی است
و آنکه انا الحق شانی است محض پریشانی است و از غفلت از حق و از حیرانی است شیخ ما سید محمد گیسو دراز هم
زبان دراز کرد و از حیرانی گفت که او تعالی ورای الورا است اگرچه این سخن نیز نباشد اما چون بنده را جان
نیز باشد که در طلب او طالب از همه در باید گذشت و در ورای الورا باید شد محققان گفته اند نهایت
رجوع بسوی بدایت است چون بدایت را بدایت نیست نهایت را نیست خدایتعالی را نهایت نیست
طالب در نهایت نیست نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بدایت آید گویند مومنان خدا را در بهشت
یابند نه آنکه خدایتعالی در بهشت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما طالب را در طلب [illegible]
باید شد و از بهشت باید شد مصطفی عم و انبیا هم جمله دعوت بسوی بهشت کردند و از بهشت همان ذات
مراد که ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف او تعالی
ورای الورا تحت الثری یکی آید چه جای ورای الوراست او تعالی از همه راهی است مقدس از همه جا بری
منظر از ابتدا و انتها است خبر او وجود ندارد و غیر تصور نیارد و ورای الورا خبر بی فهمی نیست آید
خبر کفر ذاتی [illegible] آن بی فهمی که تو او را بی فهمی خوانی این مقام بلند از کفر و ایمان است که شیخ ما سید محمد گیسو دراز
قدس الله روحه [illegible] است و در ورای الورا به بیان آنست و حیرانست و سخن هموار قرآن است

قل هو الله احد او بذات خود تنهاست یکتا اوست که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد و دار الوار و تحت
الثری را علت نداد جهان است بسیار بسیط هیچ ذره از ذرات عالم و شرو هزار عالم نیست که بذات با او نیست
و همه او با آن داگاه. از آن نیست بلکه آن نیست که عین او عین او نیست و نیکو نامهار اوست کریم رحیم ستار
جبار غفار قهار ذوالجلال والاکرام صد هزار بی شمار که تعلق با صفات دارند سالک راه سیر او منازل
بی شمار و نهایت ندارند تخلق باخلاق الله عبارت از انست کمال بکمال لم یزل ولایزال میخوانند و
ند همه با همه هیچ گاه هند تو میرو میرو هر چند میروی بالاتر رود و میرو با الله میرو با همه بی همه میرو
و هو معکم اینما کنتم مثنو میرو بی نام بی نشان میرو و از این و آن سیر و مست میرو هوشیار میرو
خفیه میرو بیدار میرو از همه بیزار میرو با قران میرو با طاعت میرو باورد و اوراد میرو باذکر و فکر میرو
و با جمال میرو و از جمله حال بجمال میرو با تفصیل و اجمال میرو بی تفصیل و اجمال میرو در فنا میرو در بقا
و از فنا میرو از بقا میرو در لقا میرو از لقا میرو و میرو میرو و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو بدانکه
یکی قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم سپرد و نهایت در نهایت نهایت ست
انفصال از غیر نهایت غایت در غایت غایت شد در اتصال باید ست نام یافت و این نام او را ضد بلا
گماشت اگر اینجا تسلی بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد مشرک اند و اگر در تفکر آمد ناپاک
گردد و بنفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی و همیشه در خود و از خود
فرسودی آه هزار آه همانچه اسلام بود بکفر و شرک و نفاق کشید وصال همان فرقست قرب همان
بعد است الفراق حجاب والوصال حجاب تا پاک در ناپاک است انفصال از غیر اتصال بخداوند است
انفصال و اتصال خیال مستند است و بود از و نشان ندارد و عدم هیچ بیان نیارد و اگر خود همه
اوست این چیست که ائیم اگر خود مائیم آن چیست که اوست وصال و فراق نه نکوست همه اوست
که مائیم که بد و نمائیم و از و ئیم بیچاره قلندر چرا نه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال با نفصال می‌پوید
و یکی را دو میگوید و اصل بیحاصل است بیحاصل و اصل و نه حاصل است و نه و اصل چه حال که واصل
است آنکه واصل است حیرانست سعدی علیه الرحمة والغفران را مصراع عجیب انیست که من واصل

سرگردانست که ربت نیچ بی بهار هست. محبوب در سر یافت که هر چند بالا روی فرو تر افتی و هر
گر هبه کوه بی فرو افتی بچاه. اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند در هیچ بالا نمیرسند ملائک هم
ازین نزول دارند بانکه بوئی از عیشان از دوست بمشام خود سپارند همچنان در حجاب میدارند عیسی
با آسمان رفت و موسی بکوه گشت و ادریس در بهشت و محمد در قاب قوسین او ادنی هر یک در ره طلب
بیجا جملی سرگردان و حیران آه هزار آه این درد را درمان نخواهد بود که درمان این درد همان درد است
و این با خر رسد که آخر او همان بلا است ٥ از درد بمیریم بدو راه ندانند + فریاد ازین درد که فریاد رسی نیست
کوه بر سر آمد و بشر خود را در میان آورد و بلا سپرد و در آتش برد وقودها الناس والحجارة
آفتاب بر آسمان یافت و ماه و ستاره همراه این دم داشت یکی را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
شب زیر زمین بغروب فرو بردند و بوعید فرمودند اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت همچنین هر کرا بینی
بخود بینی در صد بلا بینی و در قهر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جای حصول بیچاره قلندر چرا نه سرگردان
رود در کرانه شود از وصول و حصول هند و هی که ربت نیچ بی بهار هست + هیهات هیهات در قران گفتند
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و هیچ کامل نه و همان
کمال او نقصان حال اوست و این نه از دین کمال اوست و اتمام نعمت خود تصور ندارند که بحر محیط هرگز
آخر نیابد هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب زار نست و رضا خود هیچ
معلوم نشد و جز وحده هیچ مفهوم نشد پس مومن مشرک شوند و پس مومن منعم مفلس روند و آنچه قران گفت
جز حق و حقیقت بیان نرفت اعتقاد همچنانست اما کار بی سامانست و اهل را ایمان وصول می
روی ناو انست بیچاره قلندر چرا نه از وصل گریزد و در بیحاصلی آویزد اگر یکی گوید امنا جواب میدهند
قل لم تومنوا و آنانکه ایمان ندارند بر ایشان وحی میگذارند یا ایها الذین امنوا امنوا بالله وصول
کجا حصول کو توحید چیست و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر الله استغفر الله لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم مکتوب درد از سر درد مسطور یافته است از تا اهل درد دارند مکتوب ختم در جواب
چند مساله بایزید صوفی در بیان معنی حدیث نبوی عم ان الله خلق آدم علی صورته ذکر سی که در

پرسش معنی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق آدم علی صورته و چند مشکلات دیگر رفته
بود جواب مقرر باد قمری باغ احدیت بر شاخ زاغ صمدیت بترنم الوهیت بزبان فصیح و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آغاز کرد ان الله خلق آدم علی صورته و عالم غیب الصورت
پسر و صورت را در غیبت برد و ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهور رشید و حقیقت
بمجاز نمود و مجاز را بحقیقه باز کشود الکنون بدانکه علماء شریعت تاویل میکنند که آدم صنعی بدیع است
مر خدا را که هیچ صنایع بدان نرسد و این بر وجه کمال درست و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورته
ای علی صفته و این فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی رح از صورت آدم ع م خبر از صفت حق میدهد که خود را سمیع
بصیر مرید متکلم خبیر علیم قدیر مختار و مانند آن یافتی تا خدا را در وجود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگی گفت
ما الفرق بینی و بینه الا الصفة الوجودیة والقیامیة ای وجود ذاته و قیامنا به والا لیس الا هو فلا هو
الا هو و این فقیر بی تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض غیب و وجود لا ریب است
و عوالمش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لادم ع م فانه سر الله و صفته و آدم فرد الانسانست
و مراد از این شانست که از امور کلیات است و این حقیقت ذات است و هو حیوان ناطق و آن محض
غیبست و وجودش لا ریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیبست و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او دانستن است و بمقابله عالم عقول
و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبروت است و دیگر لاهوت
مقام سر و خفی و اخفی است و صفات کمالات او و این صفات انک لعلی خلق عظیم از اینجا روشن شود که حکم آدم چون حکم
حق تعالی است و صورت این هر دو همثالست اما این جوارح نه صورت اوست بلکه صورت صورت وجود اوست

[illegible]

کما ان العالم للحق وتعالی انه علی کل شی شهید والعیاذ بالله عما لایلیق جواب مشکل دیگر عزیز من هژده
هزار عالم را حیوة از دوست وان من شیٔ الا یسبح بحمده که شغل بنده بود که حیوة از دو بود کشغل الحیوة بالماء
ولکن لا تفقهون تسبیحهم ولیکن غافل در حجابست از شغل خودی خود و عین شغل حق بودی در نفحات
واین طائفه که و سبحانه بحمده در تخمیر ازل خمیر وجود شان را شراب ذکر ساخت تا هر یک حیات خود
بدوست یافت جان ایشان همان دوست است حیوة ایشان همان دوست میان روح و حیوة اینجا
تفرقه نبود جواب مشکل دیگر عزیز من حلول جای تصور دارد که دوئی بود و اینجا دوری جز بحضوری نیست
چون نیک دریابی بدانی که همانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید خبر این مقام میدهد عزیز من روح
را شرح حرامست عبارت باشارت ناکام است خوش گفت ع هر چه در توحید مطلق آمد است ٭
آنهمه در تو محقق آمد است ٭ بعضی روح را قدیم گفته اند و این را نظم صحیح نسفته اند اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر پروردگار است و آنکه قدیم میگوید
بدان معنی که کار او با حق تعالی از امروز نیست بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازلی باشد و پایان
ندارد پس ابدی بود عزیز من حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میدهد
استدلالی و مشاهدتی همه علما و عرفا در مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان
خود مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهر او و مراد از معرفت اینجا از خود رفتن و بدوست
پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
الانسان اکبر من الله بعد صحت این قول موافق شرع تاویل اینجاست که اکبر من مخلوق الله تعالی
و بدان معنی که هم میتوان گفت که بزرگی هر یکی از دیگری به نسبت عظمت ملک او بود و اینجا بایزید گفته
که ملکی اعظم من ملک الله زیرا که ملک حق بایزید است و ملک بایزید حق تعالی است و حق تعالی
بزرگ از بایزید است پس ملک بایزید اعظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله درست
آید والعیاذ بالله عن الخلل والزلل جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشق از مقام محض
غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به

فی غیب الغیب عشقه و عشق حق عشق محمد است عم که دائره ازل و ابد گرفته است وهو
بکل شیء محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی که اشارت ازان من روحی
است و انجا خبر روح محمد سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر
روحی و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد با اول محمد باشد و آخر محمد و ستر در ینجا نیست که لفظ اول همان آخر است
وهو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اینجا علم عین وجود است و وجود عین
علم و بدانکه عبارت مختلفه است در هر وقتی ملایم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان و روح
همان و عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلفه نامی دیگر یابد بر حسب مظهر و حقیقت او یکی است
اینجا جنید گفته لون الماء لون انائه جواب مشکل دیگر و مراد از امانت که بردباران انسان است
اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف او امر و نواهی است هیچکس این بار تحمل نتوانست کرد و این قول
علی رغم و بعضی گفته اند مراد از امانت نور معرفت است که هیچکس از موجودات این نور تحمل نتوانست بود
چه عند ظهور الحق شور الخلق جبرئیل گفته لو دنوت انملة لاحترقت این آدمی ظلوم است که در عین
ظلمت وجود کونی نور حق را جویانست و بدان نور در حضور حق رقصان وهو مانست و در مقام جهولی
خود بیخود شده بدو می آویزد و از و بدو با او می آمیزد تا بدان قوت آن همت دارد که بلا هر دو کونه بر وجود
خود چون کاه و کوه واند و تمام بر دارد و گوید حسبی الله والله معنا جواب مشکل دیگر عزیز من
این عرض بر وجه تکلیف نبود چه تکلیف در پایان وجود است بر وجه تعریض و تعریف بود چه تعریض
در بدو وجود است قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی تا هر یک در مقام سیر رنج باز آید و طلب آن گنج
برنج کند که در و نهاده است تا عزت آزاد یابد که لا یبتق الا النفس آنرا یکشاده است جواب مشکل
دیگر عزیز من در المیثاق حجری باخبار ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مسطور است بانکه حقیقت وجود

[1] قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها ... ۱۲ [2] فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال ... یعنی ... بر وجه تکلیف بودی ... خیر بود اما عدم قبول از جانب مکلف را نبودی که تکالیف جبری است ۱۲ [3] یعنی چنانکه در بدو وجود تعریف خود کرد تا هر کس قالوا بلی گفتند ۱۲ [4] ... مقام علا استعداد و قابلیت است پس در هر ذاتی آنچه که نهاده اند همان ظهور مو باید ... [illegible] ... که آنچه برنج یابند عزیز شمارند پس در غیر انسان در بدو وجود استعداد نور معرفت ندادند. و تعریف

هر موجود محو است که بباد در هوا آید و بهوا در باد نماید و وجود آسمان وجود حسی از کلام قدیم حق تعالی نیز
فهم میشود که میفرماید والسماء بنیناها باید وانا لموسعون و بنیان وجود حسی درست نباشد و آخر همه فنا
پذیرد که نمانند در بایند پس غم روزگار خود باید خورد نا ساعتی که مینمایند چون ربایند باز نمانند قال اخسئوا
فیها ولا تکلمون ان ارضی واسعة فایای فاعبدون عاقبت و خاتمت محمود باد والسلام مکتوب نهم
در جواب مسالہ بایزید صوفی از بیان ذات و در بیان فقر و معنی حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
عزیز من پرسیده چیزیکه سر بکنون کون نیست چون است اکنون بدانکه ذات هستی مطلق است که ورد الاطلاق
بیرون از اطلاق است بی نام و نشان است بی وصف و بی بیان است نهایت و حد ندارد و غایت
و عدد ندارد و اول است نه آخر نه پیدا است نه پنهان نه مجمل است نه بیان نه وسم است نه رسم نه عبارت
است نه اشارت نه نامی است نه هو نه گفت است نه گو نه این است نه او نه همون است انه هو لا هو الا هو
فهو هو انما هو هو فلا هو هو الا الا هو هو بلا هو هو زهی اشکالات هویت زهی مشکلات احدیت ذات منزه ان
ذات است آسامی ذات تعینات کمالات بر مقتضای صفات کمالات است و آن هرگز نهایت نه پذیرد
و غایت نگیرد و از ینجا است که مصطفی علیه السلام حد این صفات است میفرماید لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک یعنی آنچه میگویم و نشان آن بجویم شان من بود و شایان من بود و از من
بود و بر من بود نشان من بود زبان من بود مکان من بود و بر بان نشان من بود لسان من بود
باکی ترا از فلاکی ترا نشاید تو دوانی چنانکه توئی تو خوانی چنانکه دانی اینجا مهر نادانی بر دهان همه نهاده اند
و همه را از همه بدر رانده و نشان بدین داوند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء
الحسنی معا اسم مختار گردانید یکی اسم اعظم ذات خاص بذات جامع صفات و اعلی درجات است دیگر
اسم صفت اعظم صفات که رحمت او عام است عرش و فرش را تمام است انتظام همه بدو است و آرام همه
از و است همه را پناه بدو و همه را راه برو و همه را آگاه لند و همه او را خوانند همه را او خواسته و همه او را جویند
همه را امید بدو است همه را نوید از و است هر که را نام که او را بخوانی بنام نیکو دانی که او خود نه نام
و نه نشان است هر کدام نام نیکو خوانی نام سبحان است هر روح و هر نقود هر نام او را خوانند هر نام اصل

بداند همه را بهر نامے که خوانی اجابت آرد ادعونی استجب لکم سبحان الله این چه سر است مجرد
خواندن فرمود اجابت کرد خوش گفت عارفے ع بحق آنکه او نامے ندارد * بهر نامی که خوانی سر بر آرد
تو همین معنی است ظهور ذات در مظاهر صفات که هر یک در صفات عین ذات تعین است که بدون تعین
ذات متعین است و بے تعین و همین معنی است که ذات در پرده صفات پوشیده است مثلاً آتش ذات
دارد و صفات آتش در پرده صفات اوست که بے نام و بے نشان و نشان است و صفات مظهر
ذات است که نام و نشان او بدانست فهم من فهم انی آنست نارا اینجا خبر سید عزیز من فقر نام خیر [illegible]
که فخر مصطفی بدان است حقیقت فقر استغنا کمال است والمستغنی هو الله فاذا تم الفقر تحقق الاستغنا
بیت برهنه گان حقیقت به نیم جو نخرند * قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست * ولا هو الا تعین من
القدم المحض والوجود البحت فلیس الا الله اذا تم الفقر فهو الله و اما کشاده تر آن است که فقر دو روی دارد
فنا و بقا آنچه غیر است بغیرت فنا آرد و آنچه عین است بجمال حق نگارد و بنشان حق آرد و کشاده تر آنست
که چون فقر در فقیه تمام شود و متخلق باخلاق الله شود نشان حق در و هد اذا تم الفقر فهو الله در وی نماید
انا الحق حسین منصور و سبحانی بایزید از اینجا بود که چون آینه از خود بتمام صفا پذیرد و قابل عکس جمال آفتاب
گردد نشان آفتاب دهد و دعوے آفتابی او را درست باشد فهم من فهم عزیز من حدیث یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اکسیر از حقیقت است که هر چه پاک است و ناپاک بدو رسد بکیمیاگری خود پاک و مصفی سازد
عین القضات همدانی رحمة الله علیه میفرماید که تواند دانستن آن حالت را که مصطفی علیه السلام میفرماید یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اینجا حالات بے شمار و مقامات بسیار است هر مقامے تمنا است انتقام نشان
سید هند تواند بود که در مقام غیرت گفته باشد که چون سر از عدم محض بر آورد و هژده هزار عالم در وجود
آمد مطلوبے پوشیده داشت که بطلب آن در وجود آمد هر وجودے را در طلب آن یافت سر پوشیده

[illegible]

[illegible] ومیگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا - ۱۱

بیرون افتاده و راز در بازار آشکارا شد بغیرت نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم
بطفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دوئی هم نسبت بوجود او دارد و چون نظر برین افتاد وحده
لا شریک له اورا گفتن راست نیامد نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
حبیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل کل که رکاب دار وقت او بود روی مینمود اگرچه عین
بود عین میدانست انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة لاجرم درین استغفار
نعره میزد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج باعلی علیین میکرد تا آنجا که او ادنی
است میرسید که دائره ازل و ابد بهم پیوسته است و باز دنبال قامت الف راست کسوت عبودیت دامنش
نمیگذاشت تا از آن هیچ نیز کاست و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی
روی او را میستود انک لعلی خلق عظیم میفرمود و بشارت والضحی واللیل اذا سجی و طه یسین
میداد اما دیوار وجود خود را در مقام حجاب او بار میبافت نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدست آمده بود کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
اما در مقام کمال بجمال طلب پرده اقدس لم یزل و لا یزال نعره میزد و خود را از خود می انداخت
و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا آنچه بر حسب وقت میگذشت بعضی از آن مرقوم گشت
در نشان ذات در کسوت صفات در عز فقر در شور یا لیت رب محمد لم یخلق محمد اگر دم محو میگشت
ع رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوار است * نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است *
انک لفی ضلالک القدیم گرفتاری است که خیر یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا آن گرفتاری است
ع مجنون عشق را دگر امروز حالت است * کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است * مختصر افتاد که بستر مختصر
خبر این میفتاد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین عاقبت بخیر باد مکتوب دهم
در جواب مسالهٔ خضر المعروف بیان خان جونپوری جامع این مکتوبات در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

[illegible]

[illegible]

والرمنہ من انوار ربانیۃ فی عالم الغیب عین رویۃ الرب تعالی من لطف ربہ بقیامہ وشبانہ عند [illegible]
وما ذلک کلہ الامن سر وجودہ فان الوجود واحد متکثر فی التجلیات والانوار ولیس الا ہو فاعرف و
مسالہ دیگر کہ میگویند بالا عرش ہفتاد حجاب است از نور وظلمۃ و میگویند بالا عرش چیزے نیست این
چہ سرست مقرر باد بالا عرش کہ وراء عرش است خواہ عرش قلبی خواہ فلکی عالم جبروت وامر حق تعالی است
وہو للوجود بالقوۃ یعنی صلاحیت دارد کہ وجود باید و بخلق شتابد روح را مخلوق ازینجا گفتہ اند کہ بعدیت
حق تعالی از عالم امر بعالم خلق مے آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و منجذب و مثاب میشود
والا ہو در عالم قدس بر کمال از علم کون برترست ولا یطلع علیہ احد الا ہو پس عالم امر در کمال قرب حق [illegible]
است قسمت و مساحت نمی پذیرد و کیفیت و مثلیت بر نمیگردد الا لہ الخلق والامر آن ہفتاد
حجاب کہ از نور و ظلمۃ است از عالم امر ورای عالم خلق بالا عرش از تجلیات انوار ربانی است
نور نشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر مے آرد یعنی درویش در ترقی خود دران انوار فانی و باقی
میگردد فی الفنا فی اللہ والبقا باللہ و فنا الفنا و بقا البقا و لانہایت و عبارت ہفتاد
اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی است نہ تعیین است و تعیین ہم میتوان اگرچہ تعیین نیست
بدین معنی کہ چون ہفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شتافت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید خدا تعالی
بے حد و بے نہایت است فلا خبر منہ بالحقیقۃ لاحد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت آگہی
جملہ مے میرند با دست تہی فلیس وراء العرش شیٔ من الکون ولا للانوار الربانیۃ وراء العرش
وجود الا بالتجلیات الحجابیۃ من النور والظلمۃ بحسب اقتضاء الوقت السبحانی علی طالب الحق سبحانہ
وتعالی وذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب [illegible] فاعرف مسالہ دیگر کہ شکے سہو محمد بودے
چیست مقرر باد فرزند من سہو مقربان در کمال قرب ایشان است نوری ربانی در مشاہدہ سبحانی
بر ایشان تا بد و ازان آن مقرب در ترقی شتابد آن مشاہدہ وی را سہو خوانند و بحقیقۃ آنرا

[illegible]

الان یقین دیند کما قال خلیل الله فی تجلیات الانوار الربانیة هذا ربی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القدس
مشرقیا من الکون عند ماهی الا الحق سبحانه وتعالی کما قال ولکنه ترقی منه الی الکشف والمشاهدة اللطیفة التی
لا یعبر عنها الشئ الا بالاطلاق والا حاطة بکل شئ المعبر عنه بانی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا فالعارف الطالب المشتاق لاجرم یقول فی کمال شوقه کاشکی سهو محو بودی که آن سهو
بخش مشاهده وجمال صمدی لم یزلی ولایزالی درکمال التعلق جانی را بودی وآن محض عطا بودی نه آنکه آن سهو
غفلی خطا بود والعیاذ بالله من ذلک فاعرف مساله دیگر آنکه گفت عشق خدای جوهر جان ما آمد وعشق
ما جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض وعشق او جان ما را جوهر این چه معنی دارد واضح ولائح باد ارواح ما را
از سر نور بجهیم وجود آمد ونور عشق جوهر جان باشد یعنی اصل وحقیقت جان ما عشق خداوند است که شوق و
ذوق خداوندی پیوند است پروانه در شمع از آن می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته وآن آتش
در وی شتافته لاجرم جان ما در عشق سوخته ودیده از غیر معشوق دوخته وعشق که از پرتو عشق اوست جوهر وجود او را در مرتبه
عرض وظهور او است پس عشق ما او را عرض وعشق او جان ما را جوهر بود واین جوهر وعرض نه بمعنی
مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات انوار واسرار اوست که اشارت بعرض دارد وعشق او در جان ما
حقیقت جان ما وسلطان ماست که اشارت بجوهر جان ماست بیت عشق او در جان ما جانان ماست
جان ما را عشق او سلطان ماست ، میان خداوند ومقربان او در عشق یکدیگر اصلا وفرعا جوهرا و
عرضا ازلا وابدا تلازم وتعارف است هرگز تخالف وتباعد نبود همان سر عصمت در انبیاء وحفظ در
اولیاء است وشوق هر یکی در شوق وذوق با خداست فطوبی للمشتاقین فاعرف مساله دیگر
رزق قالب ورزق روح چیست وآنکه گفت روح دست وپای دارد وطعام خوردن فی جسد ابن
آدم مطلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس انفاس لزم باد رزق قالب من حیث الشرع
ما یتغذی به ورزق روح ما یتغذی به من الطاعات والتقربات ومن حیث الحقیقة قالب از قلب پرورش
یابد فیصلح بصلاحه ویفسد بفساده وصلاح القلب بالصفات الحمیدة المرضیة حتی یصلح ویصل الی الجنة
فان الجنة حسنی وصورت القالب احسن وفساد القالب بفساد القلب وفساد القلب بالذمائم

من الصفات البهایم والسباع حتی یبلغ ویصل الی النار وبیان آن انتهای [illegible] دارد در رساله
اسرار الاخبار شرح شده است ان رغبت فلکیک به قلب پرورش از روح یابد هر چند صفای خود
نفوس کونی روح بروی تجلی کند و نور بخش وی شود قلب قوت گیرد و در وی بحق تعالی آید و طور با بحق [illegible]
و با حق سخن گوید ما از حق سخن گوید از حق خبر دهد و همین ذوق روح است که چون روح در تجلی آید در انوار
در اسرار سبحانی و شوق و ذوق ربانی پرورش یابد و قوت گیرد و در صحرای روح در ریحان [illegible] فرح و
ذوق و شوق سبحانی طیران نماید در میدان لامکان جولان کشاید مصطفی علیه السلام درین مقام که قالب صفت
روح و روح بصفت رب تعالی داشت با شخص خود اسپ دولت در میدان قاب قوسین او ادنی
تاخت و نشان و مکان را پس انداخته زهی کمال و زهی جمال فهو الاول والاخر والظاهر والباطن
ای فهو الحق فی الحق والخلق فی الخلق لیس الا الحق وهو الحق ذو القوة المتین درین مقام روح بصفت
قالب است دست و پای دارد و امادست و پای نور و طعام خورد اما طعام قدس در دلش و همین مقام
بصفت روح بود طعام بهشت خورد و بر عرش رود ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و از قرآن بشنو
قالت هو من عند الله من جسد آدم نه مختصر چیزی است بلکه چیزی است که هژده هزار عالم در وی تعبیه است
چون قفل خزاین او بکلید کشف فضل ربانی بگشایند هر چه میگوئی بچشم بینی که آن در وی نمایند اینجا گویند که
عرش و فرش و بهشت و دوزخ و هژده هزار عالم با تست و خداوند عالم با تست تو در کار حق باش تا حجاب بردارند
و همه در پیش دارند و خلق عالم غیب اگر چه در صورت مردم بودند و لیکن مردم نبودند که الناس فی الظاهر [illegible] فی الغیب
تا عارف مساله دیگر آنکه گفت موسی علیه السلام از حق تعالی در خانه ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام کلم الله
موسی تکلیما شنیده بود چه معنی دارد لا تیج باد فرزند من امروز هر چه [illegible] کسی است از [illegible] عالم قدس است که
هنوز نقش کون نه نگاشته بودند جمال و کمال مقربان در عالم قدس که عبارت است از نون والقلم
در صحرای غیب عند الله ساخته بودند تو بینی که با موسی علیه السلام امروز خدای تعالی سخن گفت و خود بادی در عالم
خطاب اقدس عالم ارواح که این قوالب ظلال اوست سخن گفت و امروز آن جمال بر همه عالمیان ملک و ملکوت
بظهور پیوست تا بدانی که دولت مردان ازلی و ابدی است هر چه دارند ایشان دارند و دیگر همه نقش بر جدارند

[illegible]

تالوف عافیت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد **مکتوب یازدهم** در جواب مسالهٔ شیخ عبدالستار سهارنپوری
در بیان معنی قول نبی عم شیبتنی سورة هود و قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
مساله نموده بودند انچه آیة فاستقم کما امرت وارد گشت مصطفی عم از هیبت استقامت او سپید
گشت و گفت شیبتنی سورة هود چه باشد مقرر برادری باد انچه معنی این آیة گفته اند که نیست آیتی از آیات
دشوارتر از آیه که بر مصطفی عم نزول کرده تا مصطفی عم از هیبت این آیه سپید گشت و گفت شیبتنی سورة
هود این معنی موافق نبوة نیست و لایق کمال و جمال رسول نه چرا که مقام نبوة آنست که هر امرے که بر نبی
وارد شود نبی ساخته آن امر بود وگرنه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
تا از هیبت سپید شود پس معنی آنست که به نزول آیة از غم است سپید گشت زیرا که هر امرے که بر پیغامبر
نزول کند آن امر امت بود و استقامت او کاری دشوار است لاجرم از هیبت این امر درمانده گشت و گفت
شیبتنی سورة هود و اگر گوئی که این آیه در دو سورة نازل شده است تخصیص سورة هود چیست
روا باشد که نزول این آیه که در سورة هود است اول بود و روا باشد که در سورة هود ذکر من تاب معک
است پس نزول این آیت در حق امت صریح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم امت اینجا درمانده شد و سپید گشت
و گفت شیبتنی سورة هود و این منقول است از سید اجل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
بادشاه جونپوری و علماء زمانه این معنی قبول کرده اند و گفته اند نیک توجیه است و سر سخن آنست که سپید
شدن رسول عم از دشواری او نبود بلکه از سر در نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
در استقامت او در مشاهده ربانی بوند و در مقام تمکین روند مصطفی عم درین امر از کون درگذشت و از عالم
ظلمت بلند رفت و همه نور گشت و از آن نور اثری در موی مبارک گشت تا از آن خبر داد شیبتنی سورة هود
بسوی این معنی اشارت میکند و میگوید اشیب نوری و این کمال و جمال رسول صلعم است و هیچکس
جز وی بدین مرتبه نرسیده و درین مرتبه سراپرده خاص جز وی هیچکس نه دارد و مساله نموده بود لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون که بیان فرمایند لاتیج باد در تفسیر زاهدی آورده است حق تعالی بفضل خود حرف نو
برای جمیع برکله ندا آورده دیگر نیامد بندگان نماندی تا اگر همه مال بانفندی به بهشت میرسیدند —

واین علاقت شان نیست که تمام بندگان محال است در طبع اهل باطل است این معنی را کسی نه وهم شریف
از دیدست عدم شرعی زکوة مال و بهشت و بهشت رسند بفضل من عنده در فصلت که سبب حصول فضائل
معجلات است بعض و کل سندی است حصر سخن آنست که دریای احدیت از تمام عشق و محبت موج زد و
موج برآمد یکی موج محبت و آن مضاف به بندگان شد تا ازان موج در محبت محو شد و بیخود شد
دوم محبوبیت و آن مضاف مولی گشت تا محبوب ازان موج خود بخود و ناز است و بناز خود بی نیاز است
بیت عاشق حسن خود است آن بی نظیر ٭ حسن خود را خود تماشا میکند ٭ و این عالم کثرت است اگرچه
عشق است اما اضافه در میان است و غوغا شور در جهان است و جان عاشقان خسته و کشته آنست
پس فرمان از عالم احدیت در رسید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بیماری
راز خود بی نام و نشان کردی و به نشان بانشان از عالم اضافت قطع تمام کن و باصیت تا انتظام کن
و نقطه محبیه و محبوبیه که در کلمه مما تحبون منظوم و مضموم است تمام در باز و از البعض و کل برخیز و باد در است
آمین عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب دوازدهم در جواب مساله قاضی عبدالرحمن صوفی
در بیان معنی و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت در جواب ساله تعبیر خواب
مسطور بود شبی زلزله معهود آمد در زلزله دعای برای ایمان یاد آمد که پیش ازین این فهم نبود ای برادر [illegible]
حال غلبه کند مغلوب گردد و تمکین پدید آمد ترقی بر ترقی بیفزاید و اثر آن ترقی غم دین پدید آمد که [illegible]
ترا بسیار غم دین بسیار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها چنانچه شکایت از وقت مدبران ا
حکایت از کمال حال طالبان است مخبر صادق مرشد ازلی چنین میفرماید و اینجا خبر رید انا اعرفکم
بالله واخشیکم لله در تمام ابهام عاقبت مردان را که می شکند که هر چند بعاقبت میرسند از عاقبت
میلرزند اللهم ثبت قلبی علی دینک رهنمای این دولت مزید باد و دل من مزید باد و مسطور بود که
معنی آیه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
بیان فرمایند معبر باد هر که از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیه کند و مشتاق حضرت صمدیه گردد و هنوز
در راه بود که هزاران هزار منازل این راه تا بدرگاه بود که هر چند فنا و عدم پیش مرا [illegible] ملاقات و

خطها زند بشریت طبیعت بیرون می آید مو و دست حیران و سرگردان بسر برده تشنه جمال حبیب بینگرد و اگر
ابدیه نصیب رسید بمشاهده خدا و رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب ندا در دادند و بدولت ابدی
برتخت سرمدی ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بنشانند و پادشاه هر دو جهان
گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبهٔ مقصود ازین جهان رحلت نمود و بسر
بآخرت کشید فقد وقع اجره علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اضعافا مضاعف
که آن حیوة در زمین طلب در راه حق نذر کرده آنجا ثمره داد و مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبةٍ انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی پسرزاده
حواله ما کرد مقرر باد خواب ادعجیب است و تعبیر را اهل غیب باید تا راست آید و آن پیغامبر است لیکن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عمر رض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی فرمود یا ابابکر اصبت بعضا
واخطأت بعضا این مدبر چه معرض که خود را درین معرض آید باید که ازینها هیچ ملتفت نشود که هزار و هزار از
ازین جنس و دیش بود طالب را چنانکه بدان مطلوب باید رو زود از همه باید گذشت بیت چنگ در حضرت
خداوند زده ❊ هر چه آن نیست پشت پا زده ❊ و چون طالب در کار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار هزار
از خود باظهار بود عاقبت بخیر باد

مکتوب سیزدهم

در جواب مسالهٔ شیخ محب الله سد هوری در بیان
حل مشکلات بعضی محلها لمعات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لمعات در لمعهٔ هفدهم ذکر
کرده است دیگری گفت مشیت در استعداد اثر نکند و حقیقت استعداد او دیگر نشود بل اثر او در تعین محل
خاص باشد استعداد خاص را اما آنجا که گفت هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود لایح باد اثر مشیت
و ارادت در عالم اکوان است که در وقت وجود و نمو خود تعلق بمشیت و ارادت دارد در وجود و نمود آید و در هر
استعداد وجود هزار هزار تجلیات انوار و اسرار بلا نهایة ولا غایة در ظهور آید و هر دم استعدادی دیگرش
و حصول نماید که عالم کثرت است و عالم تفصیل و کشف کون است ولا غایة هر عارف به هر وقتی نشانی دیگر
دیده و بیان دیگر فرماید نزول امر و نهی و احکام این جهان و روییه بود از صدر ربوبیه و عبودیه در گنبد

اگر دیگر شئ از بنها محض عدم است و صرف امتناع ظاهر نه شود ذلک الفضل الکبیر من عجائب درین
درین مقام است و ابدالاباد درین نظام است و در حقیقت یک وجود است همان وجود حق تعالی و لا وجود
لغیره و این همه تجلیات اوست که در هر مقامی و هر نظامی بر حسب استعداد وجود نمود و مشیت حق تعالی
اما حقیقت استعداد که در پردهٔ غیب مر اعیان ثابته را در عالم اکوان هست نزدیک بعض آن استعداد حقی
حق تعالی بر هر یکی حکم کنند نه بر حکم مشیت و آن تقدیر ازلی است که مشیت را در وی اثر نیست عند
اهل الحق و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم
فلها درین مقام و درین نظام جلوه سیدنا ما کرا این جلوه است السعید من سعد فی بطن
امه و الشقی من شقی فی بطن امه هم خبر این نکته است یعنی قضای ما بر خلایق بر حکم حقیقت استعداد
ایشان است نه بر حکم مشیت و آن سر عدل و فضل است فانه لیس بظلام للعبید هر کرا نواخت از راه
طاعت نواخت و آن فضل اوست بر حکم استعداد که در پردهٔ غیب است عند الله و هر کرا انداخت از راه معصیت
انداخت و آن عدل اوست بر حکم آن استعداد غیبی نه بر حکم مشیت اگر چه بی مشیت نیست فانه تعالی
مختار و لا یلزم الجبر علی الله تعالی و هو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت ردّ من ردّ بلا
علة و قَبِل من قَبِل بلا علة انا افصح العرب و العجم جمال و کمال این دولت است فلا مشیت
فی الغیب سبحان الله عن المشیة فی عین المشیة هر کس بجمالی و کمالی برسد که در استعداد اوست لا اثر
للمشیة فیه فلا یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی و لا یبلغ نبی قط مبلغ الحبیب صلعم با آنکه هر چیزی در استعداد
کونی هزار در هزار استعداد خاص در مقام مشیت دارد و تعیین و تفصیل بجهت هزار در هزار و لا غایة لان الحق
سبحانه لا غایة و لا کنه له و کل ذلک من تجلیات الحق سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
بیان هر دو حال میکند که آنچه در حقیقت استعداد است متغیر نیست چرا که مشیت را در وی اثر نیست و آنچه در اهل
کون و استعداد کونی است هزار در هزار تغیر و در مقام مشیت است ما شاء الله کان و ما لم یشأ
لم یکن نعم ظاهر تر آنکه بندهٔ مختار و مخاطب و معاقب و معاتب و مثاب سازند و بار تو بردارند و حقیقت
جز حق تعالی [illegible] فان الله بری عن الغیر فی حقیقة الوجود کان الله و لم یکن الاشیاء معه

وکان کما کان والآن کما کان ولا مکان وکما کان الآن خلافیه سبحان من یفنا از دست خود نمیدانم
که چه میگویم وکجا افتاده ام فان العبارة خارة والغارة عبارة والعبارة عرفان عرفان الرب تعالی و
حقیقته جز حق تعالی نبود و نه لهی اشکال الوهیة و شکلات ربوبیة فاعرف سبحان فی عرفانه عرفان الله
تعالی والعرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه ومن عرف نفسه فقد عرف ربه لا تعرف غیره
وهو الله فی السموات شاهد این عرفان است اما آنکه عارفست و در استعداد که این عرفانست بیت
کریم که تو ده برگرفتی [illegible] ؛ آن چشم کجا که بد جمال تو رسد به و مسطور بود و آنکه میگویند تعین اعیان
و استعدادات بفیض اقدس است و وجود اعیان بفیض مقدس این را چه معنی است لا یخ باد
فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند و مقتضی اند مر تعین اعیان
و استعدادات ثبوتیه را در وجود غیبی عند الله تعالی و تقدس که هر یکی از اعیان در چه مرتبه و در چه کمال و چه استعداد از
خواه تعینی در غیب دار خواه در مرتبه مجرد هستی قطع نظر از هستی کونی و استعداد کونی پندار قال الله تعالی
فاعتبروا یا اولی الابصار و وجود کونی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کونی است بفیض مقدس
که تقدس فعل حق در مرتبه ایجاد و تکوین است که وقت وجود خود مکون بمشیت حق تعالی بر حسب
استعداد کونی خود که استعداد خاص او است در تعین کون تعلق تکوین ازلی کند بفیض مقدس در وجود
و بود و نمود آید هزار در هزار درجه بکشاید و از وحدت در کثرت افتد و آیه وحدت گردد شعر و فی کل شیء
له آیة ؛ تدل علی انه واحد ؛ و این تغیر و تکثر در مکون بود نه در تکوین ازلی فانه مقدس فی نفسه
بری من الخارج والمادة والآلة والزمان والمکان ما یحتاج الیه فالمکون والتکوین غیران ولا خارج
و التکوین باعتبار الفعل والمکون باعتبار الکون حادث و متکثر ولا غایة والتکوین قدیم واحد ولا
کثرة فیه نظر للتکوین ولا سواه و بنظر المکون سواه اینجا گفته اند الکل الخلق والکل حق و حسن اشعری اینجا
تکوین را حادث میگوید و تکوین و مکون را یکی میگوید والملاق هر یکی باعتبار سے میدارد و حقیقت
هر یکی بیان بکو خود میشمارد که چون خارج نیست لاچار هر یکی جز بیان نیست صفات فعلی را بحدوث
قایل گشت که جز حدوث در نظر او در مرتبه فعل و قدرت حق تعالی ظهور نگشت و از اولیا مستهلکست

که دل محو و بیگانه رسید چرا که اند جود کونی ترقی یافت و بتکوین رسید فقد علی صفت تجلیات [illegible]

هم گذشت بحقیقت نه پیوست فان النور هنا بحر تموج فی نورانیته ولا غایة فغداه ولا حی و اگر باجتهاد خلاف

مذهب گرفت فقد اخطا خطا و لا یلیق به فانه من اهل السنة والجماعة فیضه تعالی قدیم مقدس کان

ما لا تدرس تا ظهور استعداد کونی وجود اعیان کونی حادث هزار در هزار و این همه تجلیات انوار ربانی در مرتبه

فصل سبحانی است ولا غایة فاعرف و مسطور بود فیض الله تعالی قدیم و ظهور استعدادات وجود اعیان حادث

و مصنف که میگویم و هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود و آن مبنی بر تجلیات [illegible] نهایات است و تجلی نیز

یک معنی دارد با فرقست و تجلیات بی نهایات همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفات

خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم باشند پس باید که استعدادات نیز قدیم بوند با وجود آنکه استعدادات علمی خود

قدیم اند و در ایجاد استعداد غیبی مراد اند لا بیح باد فیض بر فائیض از صفات اوست پس فیض او تعالی قدیم

است ظهور استعدادات وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است هر دم ظهور استعداد

خود متجدد میشود و استعدادی دیگرش حاصل میکند و از آن است که تجلیات حق تعالی را نهایه نیست

فانها من آثار صفات الله تعالی و کمالاته ولا غایة لها لکنه هر ده هزار عالم که مبنی و صد هزار انوار و اسرار

که در کشف انبیا و اولیا شنیده آن همه از فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام حکمت

و در مقام شهود و نمود هر کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفای خود وقت خود تجلی یابد و در کمال جمال

مشاهده لا غایة بنده در صفای خود بلقاء دوست چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافه بخود نتواند کرد

و هیچ شعور خودی با او نبود نه آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا بود ولیکن در کمال صفای خود

جائی رسد که از خودی وی برخیزد و هیچ دوی با وی نیامیزد و لقای دوست یابد و بر قدر صفا

وی تجلی حق بر وی باید از اینجاست که حق تعالی بر هر یکی از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام

در آخرت بر قدر وی متجلی شود یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی

از خارج بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود وی بر قدر صفای وی بر قدر اقتضای وقت وی است

و هم از اینجاست که بعضی دایم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفای وقت بزرگان [illegible] [illegible]

هو ولیس الا هو فاعرف فانه دقیق و فیض تجلی حق تعالی است در پرده در مرتبه قدس و اقدس و لا یظهر شیٔ
الا بنفسه مقدسا کان او اقدس درین مقام چون درویش رسد نور حق بذاته محیط جمیع اشیا بیند و لا یری شیئا
الا و یری الله فیه او معه او الیٰ جنبه قبله و یری الله و لا یری شیئا مع الله و لا فی الله و لا بعده و لا قبله فالعبد و الاسوا
ثم ذلک العبد عبد و الحق حق و الکان فی الحقیقة لیس الا الحق سبحانه و تعالی سبحان الله عما یصفون ایة
این غایة است فان الواصلین دونهم کلا هالک الکون و الله تعالی و تقدس عن الکون قل هو الله احد
بیخوان و جز ذات حق هیچ چیز را در وجود مدان ان هذا لهو الحق الیقین و تجلی حق تعالی در مقام ظهور
و در مرتبه شهود و نمود دو وجه است ازانجا گویند هژده هزار عالم همه تجلی اوست در ظهور او در مظاهر خود و بعضی
تجلی نیز در مرتبه کشف انوار و اسرار ربانی است و مشاهده جمال سبحانی عاجلا او آجلا فالتجلی فی الظاهر
ظهور الکشف و المشاهدة و فی الحقیقة ظهور الله تعالی العبد علی قدر صفاته و اقتضاء وقته و لا غایة و لا نهایة
تجلیات بر حسب استعدادات بنده است فالتغیر فی العبد فی کشفه و مشاهدته فی التجلی لا فی صفة الله تعالی
کالتکوین فانه ازلی مقدس عن تکثرات الاکوان و تغیراتها فالحدوث صفة الکون فی التجلی لا صفة الحق سبحانه
من لا تغیر فی ذاته و لا فی صفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان انما الاکوان کلها تجلیات الحق و صفاته و اسمائه
بلا نهایة و لا غایة مع ان الاکوان کلها حادثة و الحق تعالی بذاته و اسمائه قدیم و لا تغیر بحدوث الاکوان فی قدمه
و استعداد هر چیزی که هژده هزار در مرتبه اوست فالقدیم قدیم و الحادث حادث و استعداد علمی در مذهب ظاهر
اگر استعداد کونی مراد دارند خود علم خدای تعالی قدیم است و الاستعداد معدوم لیس بموجود و القدم صفة الوجود
لا صفة العدم فان العالم قبل وجوده معلوم الله تعالی معدوم لا موجود و در مذهب مقربان حق تعالی موجودات
معلومات الله را قبل الکون انها اعیان ثابته گویند و بحقیقت موجود دارند موجود را همیشه موجود شمارند و معدوم
را همیشه معدوم پندارند که وجود صفت حق تعالی است و عدم صفت غیر و لا غیر مع الحق تعالی فالغیر معدوم
دائما و الحق موجود دائما و انما الاکوان کلها تجلیات الحق سبحانه و تعالی بلا نهایة و لا غایة فالاعیان فی
القدم ثابتة عند المقربین حقایق الاکوان کلها قدیمات علمیة من کمالات الحق تعالی فالاعیان
فی القدم ثابتة و لا غیر مع الحق سبحانه و تعالی فالغیر فی المجاز و لا غیر مع الحق تعالی فالغیر فی المجاز و لا غیر

فی الحق فالعبد فی الظاهر والحق فی الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالی فاعرف فانه من
عرف فقد فاز فوزا عظیما و مسطور بود نظائره و امثاله استعداد کلی که مشیت را اندر و اثر نیست و استعداد جزئی
که از مشیت و تعیین محل مر آن استعدادات را است نیز بکرم عمیم شرح باید کردن فرمایند الخ باید نظائره و امثاله
استعداد کلی که مشیت را اندر و اثر نیست ان الاستعداد اعیان ثابته عند الله تعالی کما ذهب الیه البعض و تقدیم
ازلیه عند الله فی الغیب و هو مذهب اهل الحق و استعدادات که از مشیت و تعیین محل مر آن استعدادات در اکوان
عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی [illegible] استعدادی و دیگر بش حاصل میشود و بدان استعدادات
در کمال و جمال خود ظهور می یابد و لا غایه کما شرح فاعرف و مسطور بود در لمعه هفتم مذکور است چون حب ذات
محب است و عین او محال است که مرتفع شود بل تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی چه معنی دارد الخ باید
عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در مظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشوند بلکه بر طریق
عموم باشد تعلق او نقل شود دلی است تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغیر احوال خود در عشق از
کدام محبوبی بمحبوبی نقل کند و عشق بازد و لاجرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کونی بود در بر طریق
عموم باشد تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی و این بر طریق امکان است ولکن معتاد در عشق این نیست
که عاشق بر جمال معشوق جان بازد و خود را فدای او سازد و از عشق او نرود و در عشق او فرد شود و منتقل نگردد
کما فی المجنون واللیلی و سائر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی العشق الحقیقی فغیر هذا فاعرف
مسطور بود قوله حب ذات محب است و عین او این چه معنی بود و اورا جهت بسوی حبیب اول و آن
هنگام لازم آید که هر کرا او هر چه را دوست دارند خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر و خواه مطیع و
خواه عاصی خواه حرام خواه حلال دوستی اینهمه حبیب اول را باشد و این دوستی محمود بود و لذلک مر قوله
نقل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول * [illegible] کفر صریح و اعتقاد باطل الخ باید محب
و محبوب بجلی حب [illegible] ظهور خود در مظاهر خود لیس بحقیقت حب ذات محب است و عین او و کذا المحبوب
وان اختلف فی التعیین والتشخص فی عالم الکثرة والکثرة و الحب فی عالم الوحدة محیط بالحب والمحبوب و سایر
فیها ولا وجود لهما بدون الحب محال پس محال است که مرتفع شود ولکن منتقل کما سبق [illegible]

کشش بر صورتے و نظر عاشق بجمال و حسن و زیبائی حق بکشاید ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر
منهم در این سرّ است که ظهور تجلی که بر جبین بتانست و همه لطافت و خوبی همه ملاحت اوست
معنی فی الانتقال الا ان انتقال من المحبوب الی المحبوب هنا انتقال من جمال و کمال و حسن منه الی جمال و کمال
و حسن منه علی حکم اقتضاء الوقت و علی حکم الذوق و الشوق لان الانتقال من محبوب الحقیقی الی محبوب آخر
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سبحانه و اینهمه که
میرود در طور عشق میرود نه در طور عقل و صد طور عشق عشق تشریف مروانست اینجا نه حکم کفر و ایمانست که حکم کفر
و ایمان در اعتقاد این و آنست که آن بر جان از اعتقاد از کون و مکان است در طور عقل بر عقل تکلیف دلالت و حکم کفر و ایمان است بیت عاقلان از
تیغ تکلیف است بیدلان را عشق تشریف آمده است ۞ لاجرم دین عقل بیان عشق نیکند و عقل آنرا در کفر سنجد
عاشق خبران نه پسندد و عقل بر عشق سنگ اندازد و عشق با عقل نپردازد و هیچ باک نیارد و دامن معشوق
از دست نگذارد و لا یخافون لومة لائم شاهد عشق است اما کار عشق است و که عاشق در جهان جز
عقل را نشان نیست و از عشق نام و نشان نیست عشق در بیان نیاید و عشق بیان نشاید بگذار تا نگنجم
فانه بحر عمیق از اینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا فاعرف فان العشق
و العفة و الکتمان و الموت فی العشق و الشهادت بحمده و سیوف فی عرفان العشاق و فی قتلهم فاین البیان
و الکلام فی العشق و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب عاقبت محمود باد **مکتوب چهاردهم** در جواب
مسائل شیخ جلال تهانیسری در بیان معنی آیه خالدین فیها ما دامت السموات و الارض مقرر باد وجود
کون از عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فاحببت از کلام قدسی خبر آن شنیده و کنز امخفیا که
آن عالم صفات و ذات و کمالات سبحانیه است در صحرای ظهور مے نهد و یک وجود را بهزار وجود می نما
و غیره مے آرد بیت یک عین متفق که جز او ذره نبود ۞ چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ۞ و باز بهزار ذیل
باز مے آرد انا لله و انا الیه راجعون خوش گفت بیت تا تو مے باشی عدد مبنی همه ۞ چون شوی
فانی احد مبنی همه ،، اینجا اهل بصیرت ماتم خود دارند و از خود فریاد بر آرند و از باسعت ناسپاسی خود به عجب
و تحیر گویند و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون ظهور کون مضاف وقت است حجاب

صفت است تو آنرا غیب و شهادت گوئی و عبودیت و ربوبیت که خوانی ظاهر و باطن عالی و دانی در جهان

الٰهی آه هزار آه این چه شوریست که این جهان و آن جهان ازین شور در شوریست یکی را فانی گویند و

دیگری را باقی نام نهند و سباق کنند بهشت و جهنم را در پیش کنند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بانگ

بر آرند خالدین فیها ما دامت السموات والارض حکم رانند یعنی جاودان باشند و در آن فریق وی

تا بجایی است که باقی است سقف بهشت و دوزخ معنی نا باقی است آسمان و زمین صفحهٔ بهشت اما دوزخ

و بهشت را قرارگاهی است و آن زمین وی است و وی را سقفی و پوششی است و آن آسمان وی است و این

بر عادت عرب است که عرب را عادت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرارگاه را الارض خوانند و این

سقف و این قرارگاه هرگز فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تعالی ما دامت السموات

والارض ابتداء کلام است و این ما نفی است یعنی باقی نخواهد بود آسمان و زمین الا ما شاء ربک گر مدت

بقاء دنیا قوله الا ما شاء ربک مستثنی است ازان مدت که در دنیا درنگ کنند و در گور و شمار قیامت

چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات خبر آن میدهد آن روز که وقت انصاف

رسیدن است زمین را بدل کنند دیگر دانند زلزله در زمین افتد کوهها کنده شوند تا بلندیها و پستی افتند

زمین چون کف دست گردد آنگاه مومن گواهی بطاعت وی دهد بر کافر بکفر وی باز خلق را بعد از رسانند

و اهل دوزخ را بدوزخ سپارند و اهل بهشت را ببهشت رسانند و همچنین آسمان را اگر دانند ذفتحت السماء

فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا پاره پاره سازند و بهم سپارند و این جهان را بر دارند مومنان

را بجنت و کافران بجهنم موبد و مخلد گردانند ما دامت السموات والارض ای سموات الآخرة

و ارضها دائمة مخلوقة للابدیة آنکه کسی گمان برد که آسمان و زمین و دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است

و نارواست و خلاف اعتقاد اهل دین و اهل یقین است آه هزار آه تا اهلان بعد گار کجا افتاده اند راست

بخطا افتاده اند که ایشان سوی فنا آرند و بهشت بباقی دانند و از حق مهجور کردند و اداء مطلوب مقصود و انهم عن

ایشانرا لاست زانکه حق وحده است و کسی ازو وی مهجور است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی

الصدور کور دل حق را بیند پس اگرچه بینا بود و اهل بصیرت امدا نابینا و محجوب خوانند که دل تیره

نابینا نبود و گرچه چشمش بینا بود چنانکه صد بینا بینا بود چون حق را ندید نابینا گویند و کور خوانند من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی خبر آن سید بدان روزگار که فرمیگوید بار خدایا من در دنیا بینا بودم
اکنون نابینا برخاستم چشم من لایق دیدار نیست این چنانکه فلک حسرت بر سر ریزد و دست مصیبت بر سر
زند کذلک یا لیتنی کنت ترابا فرمان صدر سد که تو صد بینا که دل بودی لاجرم امروز نابینا باشی که مراد بینی
و محجوب بد صحیح موبد و مخلد بخشی و اهل بصیرت امروز خدا را بچشم دل بینند روز رستخیز بینا برخیزد و چشم
شان بر مطالعه جمال لم یزل بود خوش گفت ـ صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ـ بجمال تو چو
نرگس نگران برخیزم ـ چنانکه گفته اند هر که امروز دیدار باطن بدیده سر است فردا او دیدار بدیده سر است
و هر که آن نیست او را این نیست بیت امروز که دیدی اند حجاب ماندی ـ فردا چه کار داری با حسن
نازنینش ـ و در راه می آید قوله تعالی واعلموا انکم ملاقوه فی الدنیا بالسر و فی الآخرة
بالعیان بذلک کما قال الله تعالی لترون الجحیم ای فی الدنیا بالسر و فی العقبی بالعین و قوله تعالی
مادامت السموات والارض الا ما شاء ربك از متشابهات است مخالف ظاهر است لاجرم علما
بتاویل مشغول شدند آنچه موافق دین بود و موافق اعتقاد باشد بر آن ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
فانی است بفنا سر برد و بعدم باز شود و ما را از وجود وی بعد فنا مر وی هیچ خبر نرسیده است و جز عدم
باعتقاد ثابت نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز بوجود نه پیوندد و بقا نیابد از شیخ خود شیخ الاسلام
شیخ ابن حکیم اودهی شنیدم که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یک نانی
سازند و از جگران ماهی که امروز تمام عالم بر پشت وی است نانخورش کنند مومنان را در بهشت اول بخورانند
و طعام نزل شان سازند الحمد لله علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد ـ در جواب سوالی
در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و در بیان سلوک و طلوع حکمت تقریر برادر با حضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر که چهل صبح با دوست
اخلاص آید چشمهای حکمت از دل وی بر لسان وی ظهور یابد و همچنین مردان بتجربه دریافتند و بدین

دولت رسیده اندازی مقرر است هر که نفس کافر را که معبد نفل است در مرتبه غالب دنیا دوی
معبد خود است در سلوک آید و در آب شود و شراب او را بنشانند و در ریاض و دشنگ گرداند چند که
آب در جگر تن نماند و تاب بتاب خود نتابد و آب شود آنگاه سلوک صلاح و اصلاح و حق طلب حق
و از مقصود یکجا مسلسل مسیر آید و در قفس بنشانند چنانکه بنشیند که از عالم سر کرد علم دل منکشف
شود بر آید بعالم شیخ رسد و طی بر خود بعالم علوی بر آید و صاحب کشف و مشاهده شود و آفتاب دولت
طلوع کند و از دیو و شک تمام بیرون رود و صاحب دولت گردد **بیت** ما نه گدائیم که سلطان عشق
اندر حسن تو سلطان ماست ٭ زهی دولت زهی دولت کرامت مبارک باد مصرعه هنیئا لارباب
النعیم نعیمها ٭ **بیت** پسیره کبریت احمر آمده است ٭ سینه او بحر اخضر آمده است ٭ در حدیث که ذکر
اربعین است حکمت آنست پیران مریدان را در خلوت و عزلت بنشانند و اربعینات بپای بکشانند
تا تزکیه نفس بکمال آید و تصفیه دل و تجلیه روح بر قدر آن بگشاید هر چند شدید و دشوار است کار کار است
و بار بار است و این اسرار است و انوار ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر ٭ عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار
مزید معانی باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب پانزدهم** در جواب مسئله شیخ جلال تهانیسری در بیان
توحید و در جواب پرسش معنی دیدن محبوب را در آینه صورت یا در آینه معنی یا در ای صورت و معنی
و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق ذو الجلال خدمت
اخوی شیخ جلال رم عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه باید از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است و در عشق محمود است ان فی الخمر معنی لیس فی العنب چه صورة
و چه نور لاجرم محققی گفته **بیت** در کعبه اگر نسیه هندی بار ٭ در بتکده یار هر صنم باش ٭ مکاتبه سوز و درد
عشق افزود برادری رسید فرحت رو نمود و خرم آن دو آن طلب باد که طلب دوست نسبت ندا
آباد مرحبا آن ناله که باد دوست بود هم پیاله قد علم کل اناس مشربهم تا کار کجا کشد کجا برد
و چه پیش آرد و کرا بحق رساند و واصل حق گرداند سر بر باد خوش گفت **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو

نه بینم و غیر از تو کسی باشد حقا که محال است آن ٭ بدانکه هستی مطلق مر خدای راست و مقید مر ترا
و آن هم وهم است فهم تو با تو هم مشغولی بغیر مغلی چون شغل غیر نماند غیر نماند بیت تا تو می باشی
همه نبینی همه و چون شوی فانی احد بینی همه ٭ چرا که باجماع مقرر است که جز هستی عدم صرف است هستی
اول و آخر نیست اول همون آخر همون پیدا همون پنهان همون بس همون است همو و خراو نه نکوا
نه نکو و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له درین مقام و درین نظام که وحدت صرف است وحده
لاشریک له همین حرف است یک اله و یک وجود دو اله در یکوجود روا نه و دو وجود در یک اله سزا نه لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا دوستی تصور ندارد لاجرم دو اله جز فساد و عدم صرف روی ندارد والعدم
صرف العدم ولیس الا هو وهو الله الواحد القهار خوش گفت بیت هر چه بینی ذات پاک حق همین
اینچنین دیده ترا نیکو بود ٭ خدا بین جز خدا نه بیند و غیر بین همان غیر بیند هر که سنگ ندید خدا دید
خدا پرست آمد مومن نام یافت و هر که بسنگ دید خدا ندید هوا پرست آمد کافر نام یافت فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر همین شور است همین شار همین ناله است همین زار و مسطور بود بیان دید
محبوب در آینه صورتها در آینه معنی یا ورای صورت و معنی بقلم لطف صادر فرمایند این خراب شده
از خود خبر ندارد چه نویسد بیت ما گم شده ام مرا مجوئید ٭ با گم شدگان سخن مگوئید ٭ حال ابتر کار ابتر
گفتار ابتر رفتار ابتر ان سعیکم لشتی ابتر ابتر ابتر هر چه مینویسد ابتر ابتر ابتر مع ٭ امینویسد
که سوال و جوابی می یابد و شکلی را حلی میشاید رفیق ولکن دیوانگان دانند و حرف رندان رندان
خوانند زبان مرغان مرغان دانند بیت چون سلیمان دل رو نماید ٭ زبان مرغان بگشاید ٭
و رغر فردان جمال نماید فتبسم ضاحکا من قولها هزاران اسرار پدید بدانکه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق بیان آینه میکند و فی انفسهم در معاینه میکشاید آینه از پیش بر میدارد وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة بی حجاب در پیش می دارد آفاق دو گونه آمد شهود و غیب صورت و معنی نمود آمد
و شهود صنع اوست چندانکه جز اوست هر چند چنین است چنین عارف چنین است عاصی
بیچاره چنین است در شکم مادر از خود خبر ندارد از عدمست چه خبر دارد هر بر قدر خود خبر دارد

علت ده منع صلح میبیند و بقصد فتوح نور باده هم نشیند عالمی کرده وده بود و با وجود حضور نفوذ بود هم
عارف در معرفت بیجا بیجاست که درشته بران گفتار دهان غیر دلدده علیه اهل ظاهر جای در منع
معنیه چه نظر بیت عارفانه معروف نهایته حالیست نه بهوس هیچ فضول نبودن باشد سید این
فقیر گوید مثنوی زبهر کرامت فرازی کند ٭ شاخ فلک دست که بازی کند ٭ بعد دشمن خسته
نگهبان لیسی و کشته شود چونکه به ببیند کسی ٭ در آئینه شهود که صورت است منع عقلی و علل صلح
اوست بر قصد بیننده در آئینه غیب که معنی است بعین الیقین چنیان و صحیح بود که بعلم ضروری
و خبر حضوری نبود مسلم و کافر در ان مرتبه از شک بیرون آیند بر یگانگی خدا و بر حقیقت اسلام اعتراف
نمایند ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین اقرار آرند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله نعره
زنند مومن را عرفان و وجدان راحت در جهان بود و کافر را عیان و حرمان جراحت جان بود
آنروز بود و عارف را این دولت امروز خوش گفت بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ٭ هر چه آنجا
وعده بود اینجا بیافت ٭ موعود مفقود گشت و بکشف و مشاهده بظهور پیوست در آئینه صورت حجاب
سدی بود و در آئینه معنی حجاب کشفی و حجاب سدی مکر و ضلالت بود در حجاب کشفی ذوق و حالت بود
انجا مردان گویند بیت جانبازانکه وصل او بدستان ندهند ٭ شیر ابد قدح شرع به مستان ندهند ٭ دیدن حقیقت
دیدن محبوب که موعود است ورای صورت و معنی بود بیت یراه المومنون بغیر کیف ٭ و ادراک و ضرب
من مثال ٭ هر چند چنین است عارف را نور مه چنین تسلی میدهند و لمحه بسیر مینمایند که حرمان روا نیست
اگر چه رؤیه را سزا نیست سبحان الله کدام عارف بود که بر مسند معارف بود صاحب معارف برین معارف
هر کرامت خورم باد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها اینجا از سر شوریدگی وقت چیزی مرقوم گشت
و در عبارت چه مفهوم گشت و در شرح لمعات کشاده و مشروح شده است از انجا فهم بکشاید و خبری در فهم
و سطور بود معنی این بیت که از شیخ شرف الدین پانی پتی منقول است ٭ بصورتی که تو داری هزار منزل
سجده برند ٭ ولی ز باغ وفای تو میوه نخورند ٭ نیز بتشریح تطعن باید بدانکه در کمال حیرت
و در کمال جمال و دست و در حیرت است و از خود در غیرت است خود هیچ گونه شایسته و بایسته جمال

تکلف و تصنع مکمل نی نیازی و عنای عدت نمی‌بیزند و میگویند که ولی زباغ وفا سی تو
سیر و تنعم او بی‌نیاز نیست که انبیا علیهم السلام ملازم اند بیچاره دیگران هر چند برخوردارند خود را در خور آن
نمی‌شناسند و جز این گفتار مفتار نمانند خوش گفت بیت آه که آن یار مرا یار نیست * آه که آن شوخ وفادار نیست
و باز این معنی هم ملاطفه میان دوستان رود و هیچ نبود بلکه ملامت آن از هیچ طبع نرسد این نوع الفاظ
را اهل عالم محبت شتم خوانند و شتم ندانند بلکه ذوق کمال دوستی میان شتم دانند که آنرا دلدادگان دانند
و دلدادگان فارغ چه دانند و چه فهم برین دانند اینجا مولانا داؤد گفته در هندوی چند این دوهره بن کرایا
سور سعدی نا آواره نیک ستیا کتهه نه آو * ارنی و لن ترانی همین میدان چنانکه گفت بیت ارنی و
لن ترانی ناز و نیاز باشد * نزدیک مرد عارف این هر دو ساز باشد * عاشق در نیاز خود و در شور خود ارنی
میگوید و معشوق در ناز خود و در سر بی‌نیازی خود طلبانچه لن ترانی بر روی عاشق میزند و مکالمه
و ملاطفه باوی میکند و وی را ذوق خودی بخشد و در ذوق دیگر باوی میدهد چه ملامت میگوید هزار شیوه و کرشمه
در میان است و عاشق را در شور میدارد و در آن شور و شار دارد و کار دارد و این شور و احبابست آنکه
محابه و حجاب است خاک در چشم نامحرم می‌افگند و میگوید ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن
او عذاب الیم هیهات هیهات این چه نکاتست و این چه اشارت و ملامت و همه ملامت است و عبارت
عاقبت بین ملامت و برین ملامت باد بالنبی و آله الامجاد و در جواب مساله شیخ جلال تهانیسری
از بیداری و شغل شبها و معنی الزم الفقر فبوابته و معنی ذکر اللسان لقلقة و ذکر القلب وسوسة و بیان
خلو دل از فضول که شرط خلوت است و معنی سپیده کبریت احمر است و در ارشاد طالبان حق و رهنمائی
کردن مکاتبه شریفه اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدمت اخوی باد مسطور
بود که این بنده میخواهد تا بعض شبها بیداری کند تمام شب بچه گونه نمی‌آید عزیز من برین نیت
و بدین البته خط بغایت متفرح گشت الحمد لله علی ذلک بارک الله لک فیه و ادام علیه بیداری شب
کار مردان حق است و میدان طلب محبان مطلق است این درویش از زبان دربار گوهر نثار دلیر آ
یگانه حق سبحانه و تعالی ملک یونس رحمة الله علیه شنیده که آن بزرگ با آن جنون که هیچ خبر از وجود خود نداشت

و هیچ شب بر صحبت خود نه انداخت توجه بدین تعبیر کرده بخوانده این شعر بیت گر بنده نیابی از روز
عرب و شب عجم عاشقان را شب باش طلب • عزیز من از دولت بیداری شب عاشقان و صیادان
و طلبسان دست بازان معشوق زنند و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و واصل حق گشتند
و هر چه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب دادند
دولت بیداری شب امت مصطفی علیه السلام در طلب دولت شب عشر آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف میداشتند
و عهد بیداری شب هر شب به تهجد خاست خلیل الله علیه السلام را در شب محرم ساختند در عالم تمثیل انوار ربانی اندر
و تجلی کردند و از آن این خبر دادند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الآیه و حبیب را هم در حرم خاص
و احترام اختصاص قاب قوسین او ادنی در شب بردند و ندا در عالم دادند سبحان الذی اسری بعبده لیلا
از اینجاست که خطاب مستطاب دوست بدوست رسید یا ایها المزمل قم اللیل ای گلیم پوش ای شربت
قرب نوش ای مرد هوش ای دریا نوش ای صاحب جوش ای خلعت لولاک پوش ای دوست بر دیده از خواب
خمار است در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشاهده محرم یار باش که طیلسان نعیمی اللیل و النهار
سراپرده خاص عاشقانست و جعلنا اللیل سکنا و النوم سباتا خبر میدهد مردان طلب را و عاشقان
دردمند را که شب غرار کار دوستان و آسایش و ثبات انسان است که دوستان از شب بوستانست بیت بیدار شو
ز دست غمت سالها نکی • بر پای سر نهاده و آسوده خواب کرده • و جعلنا اللیل لباسا دوستان را در لباس
کشند و در پرده برد که از ما سوای الله در گذرند با دوست نشانند سبحان الله اسرار شب هر چند بیان کنند
یکی از هزار نگفته باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده دلان تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم خوفا عن القطیعة و الحجب عن الله و طمعا بالوصول الی الله و الاتصال
بالله در مدح ایشانست مرده دلان که غافل از دولت بیداری شب اند چه دانند که شب چیست و چه نور دارد
که غافلان خبر خذلان و حرمان روی ندارند و ناشسته روی و نایافته موی سیاه روی دارند فالویل لهم
ثم الویل لهم بیت دولت جاوید خواهی خیز شب زنده دار • خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد
عزیز من در درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هر چه یافتند آدمیان یافتند و هر چه یافتند شب بیداران یافتند

صاحب کمال و جمال که سبعهٔ سیدان شب رسیده اند سیدان را نوید این سید است شعر تجدنی فی
سواد اللیل مهدی ✽ و تر جانشک فاطلبنی تجدنی ✽ اللهم ارزقنا هذه الدولة وجمیع الطالبین بفضله وکرمه
گفتنی بدان ای عزیز من مردان که در شب در کار رسند بحسب وقت و ذوق حال در کار باشند بعضی تمام شب
در صلوة باشند که یبیتون لربهم سجدا وقیاما در ثنای ایشانست و بعضی در ذکر باشند والذاکرین
الله کثیرا والذاکرات اعد الله لهم مغفرة واجرا عظیما دولت ایشان است و تو حرفی بشنو که مهد این کار
دعوة و نفی این اسرار است و اهوال الاشتغال بالعلوم الشرعیة وتلاوة القرآن امور حسنه ولکن شان
طالب شان آخر چنانکه گفت **بیت** مردی باید نه سر و نه پا ✽ جمله گم گشته در دل او در خدای ✽
هر چه عبادت و تقرب است از نماز و روزه و تلاوت و ذکر مومن را از آن چاره نیست که تعطیل حرام است
و امور حسنه جمله سبب مثوبات آنجهانی است اما طالب حق سبحانه و تعالی را با اینهمه دولت کاری پیش
آمده است که جانرا در خطر نیست **بیت** در کوی دوست جانرا باشد خطر اگرچه ✽ جائی که عشق باشد
جانرا خطر نباشد ✽ خوش گفت **رباعی** در بحر عمیق تو غوطه خواهم خوردن ✽ یا غرق شدن یا گهری آوردن
کاری تو خطر است خواهم کردن ✽ یا سرخ کنم روی زتو یا گردن ✽ عزیز من دمسازان در راه سلامت
روند و از هلاکت دور بوند یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر در کار بلند طالبان جان باز زنند و
جهان تازند و قاتلوا و قتلوا فی سبیل الله وجاهدوا فی الله حق جهاده در کار بندند شتان
ما بینهما ای سی للقصعة والثرید رجال وللحرب رجال وللقتل رجال کاسه لیسان و تن پروران با جانبازان
و سر اندازان برابر نبوند لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی
سبیل الله تبری میفرماید **رباعی** ما را نه مرید و ورد خوان می باید ✽ نی زاهد نه حافظ قرآن می باید
صاحب درد سوخته جان می باید ✽ آتش زده بجان دمان می باید ✽ عزیز من کار طالب خدا چون جانبازیست
هر نفسی خواهد که از کون و مکان درگذرد و در صحرای لامکان رسد و آن را جمع بود که از تفرقه در جمع آید
و از کثرت به وحدت رو نهاد و آن از انقطاع ماسوی الله بود که آئینه دل را از ماسوی الله صیقل و آن در شغل
باطن بود که دل ما بر دوام مشغول حق سبحانه و تعالی گردد چنانچه از احساس و شعور درگذرند و در محو

در استغراق رساند پس چنانچه پیر مرشد را نموده است در کار بود ذبح قرار و آرام نبود و اندید ...
حیدیه کان فرس کل رجل علی قدر دینه صدیق ایشان با طاعت مشغول است حضرت کردگار شیخ حسین ...
رحمة الله علیه مرید سید نجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب اولیا شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره ...
سید خضر کهیر داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند هستند خواهند بود که سالها است که
طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز در آیند الوضوء بالانفصال و الصلوة اتصال سر این
سخن است در خدمت ایشان ظاهر نماز نمیگذارند و بنمود ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمی آورد ...
و صدیق بحضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جونپوری نبیره قطب عالم ما شیخ فرید قدس الله سره
عرضداشت کرد شیخ حسین نماز نمیگذارند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک
مرد راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و ما راه تصوف و شیخ الشیوخ رض در عوارف المعارف
می آرد و یکون عبادة الصلوة الخمس لیسما الراتبة مع سایر اوقاته مشغوله بالذکر الواحد لا یتخللها فتور و لا
یوجد منه قصور لا یزال یتردد و ذلک لاعترابه حتی فی طریق الوضوء و ساعة الاکل لا یفتر عنه و سطوه بود
بعضی شبهات بخاطر میگذارند بر آنحضرت عرضداشت شده اند جواب شافی صادر شود اول آنکه واقع است
اذا تم الفقر فهو الله تعالی مراد از فقر کدام فقر است و هو چه باید بسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد
بالفقر ههنا الاحتیاج بالله و الاعتماد علی الله و الانقطاع عما سوی الله و السیر الی الله و السکون مع الله
بلا علاقة و الضمیر عاید الی مفهوم الکلام و التقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم به الفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
وان الی ربک المنتهی یعنی چون صدیق در کار حق بود و در طلب حق در آید و کار بجایی رساند که
از غیر حق بکلی انقطاع کرده و مستغرق و محو شود و بنوری لا متناهی رسد که از ازل و ابد را محیط بود
و هیچ کیف بدو راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق رسیدن آن نور است که هر ذره از ذرات
عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و لکن آگاه نیست جز و عالم از آن نور است و فنا همه عالم بدان نور است
چون خلیل الله بدان نور رسید گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا
و آن حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفی صلعم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عالم من عرف نفسه

نقد وقت ببه ودر حق خود خاص من رانی فقد رای الحق وانا الحق منصور وسبحانی طیفور ازین نمط است دبین صورت عزیز من ون فقر تمام شود بکل برخیزد ودرویش درمیان نماند گرچه صورت بشری درمیان بود اعتباری ندارد وآنچه معنی است ان اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة بزرگی میفرماید مصرعه چون فقر تو شد تمام خواجه خدای که ان اینجا مصطفی هم وقتی گفتی انی لست کاحدکم وقتی دیگر خود را بشر خواندی وانما انا بشر مثلکم گفتی وبصورت میان خلق با خلق ماندی وکسانی که مصطفی هم را بصورت میدیدند ومعنی نمیدیدند شکایت از حال ایشان است وترهم ینظرون وهم لا یبصرون وآنان که مصطفی را همان بشر دیدند وهمان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا لا جرم چون درویش درمیان نماند وازکون درگذرد خدا ماند جل جلاله چنین دیده ودانست که وجود همان حقیقت جل جلاله وغیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا دم نزند وغیر برهم فالمعنی اذا تم الفقر فی الفقر فهو الله تعالی ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی والغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق باخلاق الله ولیس هو الا هو ولیس هو الا الله ولا سواه بخدای خدا چون مس برزر رسد بعیار زر رسد بشمار زر مراد لعدا لقیت وحکم زر گیرد وازاولیاء خدای را خدای داند وجز همه چنانکه باید داشت دیگری نداند اولیاء تحت قبای لا یعرفهم غیری کا تا جای رساند که ملک مقرب وروح مطهر در حیرت افتد وهیچ بگرد من وی گزر کردن نتواند الا انسان سری وصفتی اینجا معلوم شود که چیست این فقیر گوید غزل

درویش نیست آنکه بجسد خورد چو خره درویش سر حق بود از روح پاکتره درویش هرچه هست تجلی وجود او از عرش برتر است وزکرسی فراخ تره درویش را مقام همه عزو کبریاست فهم بشر چه گنجد زان وصف نامده درویش غوطه خورد بدریای فرد حق درویش گشت فارغ از بود خشک و تره بدان جمال وکمال کساورا ودان حضرت است ودائم دل از تجلی برد مثلی او از همه حجابات دگر نماند ومرید عاشق جمال شیخ گردد یک ساعت ویک لمحه حجاب بلند وی بر خود سعادت دارد ودجان وجهان درزیر قدم شیخ ما آمده همیشه مشتاق جمال شیخ بود کمال سعادت مرید ازین اشتیاق است اینجا صدیق رض قدم بکمال بیانیه ودر غار بلغار شد وگفت من خدا تعالی را و جان محمد مصطفی صلعم دیدم سبحان الله قدر پیران مریدان چه دانند که گفته اند هر که اینجا

شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی را یافت ایشان را شناخت و آن قدمگه ایشان را شناسند
همان بیچاره مردان شناسند که جان و جهان بازند و سر را در زیر قدم پیران می‌اندازند و بلا دوست میباشند
بیت بگشاید تا بدیده کشم خاک پا تو و زیرا گذشته بسر خاک آن دیار و آدرسے مردان صادق الاخلاص
خلص در خدمت پیران هیچ نکنند بدین کمال و بدین جمال رسند و شیخ گردند می آیند حضرت خواجه معین الدین حسن
سنجری قدس سره در خدمت پیر خود حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه بیست سال در سفر و
هر وقت که حضرت خواجه عثمان را در شب یا صوم در برابر در بجز نان گندم یا آب گرم و جز آن هر چیز که بودی
همان زمان رسانیدی و آنقدر اسعد او جمله با خود موجود داشتی و آنقدر بار چند من بر سر بودی چون بیست سال
بر امید این گنج رسید که خواجه عثمان حضرت خواجه معین الدین را در مدینه رسول علیه السلام برد و بزیارت روضه رسول ع
مشرف گردانید فرمود ای فرزند رسول علیه السلام را سلام کن حضرت خواجه معین الدین رسول ع را سلام کرد و
گفت السلام علیک یا رسول الله از روضه رسول ع جواب آمد علیکم السلام یا قطب المشائخ و صاحب
ولایت الهند الحمد لله علی ذلک می آیند بر جبین مبارک ایشان نوشته پدید آمد حبیب الله مات فی حب الله سبحان
الله مرا این چه کمال است و این چه جمال که از زمان که گرد بیان این کمال گردد و این درویش را بیش
سالها هیچ این راه و ذل این درگاه چندان کشیده که بیان احاطه آن ندارد و کوس طاقت سمع آن
نیارد و سالها در آتش گرسنگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر در هوای عشق این دیگ پخته و تجربه معاینه
این بیت شده بیت تا تنوری بر نیاید بوی عود ٭ پخته داند این سخن هر خام نیست و عیال داشت
و از هیچ چیز از دنیا گرونه است و هیچ سوال ننمود و هیچ دشوار ننمود و در لته کهنه سالها گذرانیده شد و مسکن ملیان و
موشان مسکن داشتی و هیچ مخلوقی هیچ التفات نداشتی در خدمت سالها ذل گل کشی و آب کشی و هیزم
تراشی و جاروب زنی و جز آن بسر برد و جان و تن را بخنکی سپرده اما احبار درین نگذشت و جز افلاس
هیچ نیافت مدبر بیچاره مقبل که کند رانده بیچاره را باز که خواند روز و شب در ناله و زاری است و سالها
است که درین خواری است هیچ شفقتی برین خراب شده رحمی نمیکند و هیچ کرمی دستگیری نمیشود
آه هزار آه و اویلاه و امصیبتاه غزل آه که آن یار مرا یار نیست ٭ آه که آن شوخ وفادار نیست ٭

منتخب کرامات قدسیه

آه گر گویم این درد آه ٭ آه کسی محرم اسرار نیست ٭ آه دلم خون شد و در کار او ٭ آه درو هیچ ره کار نیست
آه پریشان شد این سینه ٭ آه که آن نغمه بهنجار نیست ـ اما هر چند چنین است بنده و برده مردان راه
خدای است و در طلب حق سبحانه و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و تا زنده است در جنبیده
است همین زنده است و همین جنبیده است و تا ابد همین خواهد بود ان شاء الله تعالی رباعی
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ٭ و ز کوی تو
بگسلد و کجا خواهد شد ٭ سیوم آنکه در اول شرح اصرار آورده است چون خلوت گزیده را ده چیز باید بهم این
نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و مرید را فضولی آن بود که زیادت از یک روز قوت نگاه دارد مگر [illegible]
صحیح بود پس بدین اکثر خلق مبتلا اند و اگر ندارند خوف آنست که در سوال افتند پس خلوت هیچ کس درست
صحیح نباشد مراد این چیست معروض ضمیر منیر اخوی باد این بیان احکام این راه بر وجه تحقیق است چون
قدم برین است محقق است آری در دل هیچ شکی ننهاده اند و کمال و جمال همین نهاده اند ما
جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و دل همان یکدست تجزی پذیر نیست و دوست بر همان یک دید
تبدل پذیر نیست رباعی نه جان دو دارند نه یار دگر ٭ خیال تو دارم نه کار دگر ٭ هر آنکس که با غیر
صحبت گرفت ٭ بهر وقت سوز و نیاز دگر ٭ پس چون خالی از فضولی نبود همان فضولی بود و بغیر
معلول و خدای تعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل از فضول خالی باید تا خدای را شاید
خوش گفت رباعی خواهم که بیخ صحبت اغیار بر کنم ٭ در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست ٭
از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ٭ یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ٭ مرید صادق طالب حق است
و در طلب حق جانباز و دو سر انداز و زیادت قوت یکروزه اگر فضول بود هم بدان قدر تعلق او بغیر معلول بود
و آن حجاب راه اوست لاجرم از آن اجتناب فرض راه اوست و اهل معرفت خدای تعالی را شناخته و باو قناعت
ساخته که ایشان ابناء وقت اند در وقت خود از غیر بیرون رفته اند لاجرم همان قدر تعلق که زیادت
از قوت یکوقت ایشان را نبود و در راه ایشان آن سنگ نبود هم ازینجاست حرمان اکثر خلایق از راه
حق و از درگاه مطلق هم ازینجاست که ما مریدان بادی [illegible] یتیم و مفلس بی پایه ایم ما در بر اینها جز غم شکم

منتخب مکتوبات قدسیه

وجز طلب مقصودی نیست و هیچ غیر مقصودی نیست حتی الطلب مطلوب مگر ببین مراد است آری در عالم
شاهی یکی بود و راه یکی و سلسله انبیا بعد و سیاره آدات بی شمار امیران را چنین دولت و چنین جمال و چنین
کمال که داد آن دولت سلطان منان است بیت جنگ در حضرت خدای زده هر چه آن نیست
آنهست پای زده — در مجالس ایشان غم هست و مفرح نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بیت نه
غم مفرح دهشتند • این طایفه چنین سرشتند — پس اگر یکبارگی میسر نیز آید باری مهما امکن باید کوشید
واز حق تعالی مدد خواست آنچه میسر آید باید کشید و در کار حق بطاقت باید بود و دل با حق باید بست که حرمان بود
نبود و چون در کار حق باشی و امیدوار باشی روزی بود که غیر این دولت را بتمیار باش آنگاه تاج شاهی
اجتباه ربه بر سر نهند پادشاه هر دو جهان کنند گفته مردان است تو این راه نرفته ترا نمودند که ره این کوی
برو نگشودند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود و زیان هم نبود مصرعه گر نه نویسی قلمی
بتراش و اگر هیچ نبود باری این بود که هم القوم لا یشقی جلیسهم دیگر سر سخن آنست که خانه دل خالی
نموده است نه گل و از گل تا دل هزار فرسنگ است اگر دل پاک بود گل آلوده چه باک بود که المقصود هو
القلب پس همت آنکند که دل [illegible] المقصد هم متعلق نبود و در کار تخلل و تعلق نبود این نیز کاری بلند است
و باری بلند تا کرام نتیجه دولت را میسر آید هر کس لایق این دولت را نمیشاید بیت بفراغ دل زمانی نظری
بخوبروی • به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوی — در عوارف می آرد که خواجه رودم رض گفت سی سال است
که در خاطر خطره طعام بگذشته همان که حاضر شده تناول افتاده سبحان الله این چه مردان بوده اند و کجا رسیده
اند عزیزمن مریدان در خدمت پیران ازین بلا ایمن باشند و بسلامت بگذرند اگر چه راههای خدای تعالی
بعدد انفاس خلایق است اما هیچ راهی عزیزتر و شریفتر و قریبتر و آسانتر از راه پیری و مریدی
نیست که مرد خود را به پیر سپرده و از خود و از تعلق خود در گذشته و بخدای رسیده بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد • دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید — از اینجاست که مریدان در صحبت پیران
سالها گذرانیده و خود را از هر چه هست مجرد و منفرد گردانیده و از جمله تعلقها در رهانیده شیخ دانند تا بر حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
کرده است در مرید تصرف میکند گاهی مجاهده و گاهی سیر و پاک میگرداند و بجذبه تعالی میرساند که الشیخ

جند من جنود الله تاجدار آیة یهدون بالحق رکابدار بختیار دولت انک لتهدی الی صراط مستقیم
بیت هر که او گلے گرفت از خاک پیر * خواه پاک و خواه گو ناپاک پیر * پاکی ناپاکی او را اعتبار ندارند کار او با
او را او نظر نیارند او را باوی شمارند و باوی دانند و در کار و بار وی در آرند که با وسیت و بجان و تن در خدمت
وسیت و در محبت وسیت و حسن اولئک رفیقا جلوه گری اوست سبحان الله تا کدام سر و بیت این سر درست
ازینجا گفته اند مرید که در تصرف گربه بود به از انکه در تصرف نفس خود بود النفس لامارة بالسوء کمر شکن
انبیا و اولیا است جمله بر هم میشوند و ما ابری نفسی میگویند مصطفے عم با کمال اصطفا همیشه مفلس بودی
درهم باوی هرگز شب نکردی و بعضے زنان را قوت یک سال و بعضے را قوت شش ماه بر قدر حال و همت
ایشان میداد و در دین همه را مے پرورد و فقراء اهل صفه را که جمله سال بر ایشان فقر بودی و ابوبکر
و علی رض فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را بر غنا و یسر گماشتی چون بفرمان پیر بود
هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود و عزیزن
از سوال دور باید بود و از ان نفور باید نمود پس کسے که خوف آن دارد که در سوال افتد او را نشاید که قوت
لابد خود از خود دور کند و از ان نفور کند اما قناعت باید کرد تا کار بکار رسد و در کدام میدان کشد چون ثابت قدم
بر قناعت بود خلوة صحیح باشد که تخلل خلوة از تخلل دل است که تفرقه دل التعلق بغیر است و در قناعت
همه خیر و صلاح است و نجاح و فلاح مصطفے عم پیش از بعثت در کوه حرا خلوت کردی و توشه یک دو هفته
برابر بردی پس چون نیت و قصد در ان جمله استعداد دین بود جمله دین بود و هیچ زیان ازین نبود و الا
که بحق سپرده و قانع شده در کار باشد غزل دو نان خشک گر از گندم است یا از جو * سه تای جامه گر از کهنه است
یا از نو * چهار گوشه دیوار خود ز خاطر جمع * که کس نگوید ازینجا بخیز اینجا رو * هزار بار نکوتر بنزد دانایان *
ز کر و فر ملک کیقباد کیخسرو * مے آید مردی در محله آشنایان بتوکل نشسته بود تا سه روز گذشت او را
هیچ نرسید چهارم روز بر قطب اولیا شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرضداشت اگر مردے
بتوکل نشست یکروز گذشت او را چیزی نرسید چه کند مخدوم فرمودند دوم روز برسد عرضداشت اگر دوم روز
هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد عرضداشت اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد در توکل مے

منتخب مکتوبات قدوسیه

نقل است دیگر آنکه مردے بر خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه در باب توکل همچنین عرضه داشت و گفت
معلوم بعد مرگ است فرمان شد و بیت کشته لازم آید و صادق را شهادت بنا دیه خیز مرد و از باش
با خدای تعالی یگانه باش بس کار همت دارد قیمة المرء همته بر حسب همت هیچ برتر مرتبه رفیع بر آید و مسطور بود
خانکه عادت است که پیر کبریت احمر آمده است منیش بیت صادر فرمایند مقرر باد بزرگان گفته اند بیت
پیر کبریت احمر آمده است ۞ سینه او بحر اخضر آمده است کبریت احمر اکسیر اعظم را گویند که قدره از آن
در مس افتد آن مس زر گردد و بحر اخضر دریای حیات است که قطره از آن هر که نوشند زنده ابد گردد و در دلش رسیده
بخدای بی سبب صفه است و همچنین است هر کرا بادی صحبت افتد موافق باشد صدقاً و اخلاصاً و اطاعةً
و اتباعاً آنکس بفضل و کرم حق بخدای رسد و زنده ابد گردد و این فضل خدای در باب اولیاست نظر ایشان
شفا است و کلام ایشان دوا است بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۞ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و صحبت ایشان محض فضل خدای است تا کدام صاحب دولت را این نوال است آری در اعتقاد است
که غیر صحابی اگر چه در مرتبه رفیعه رسد و صاحب ولایت صاحب تصرف و عطا گردد بمرتبه صحابه کرام رض نرسد
که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزوی و فضل جزوی با فضل کلی برابر نبود و از اینجاست که صدیق اکبر رض
را بر جمله اولیاء عالم فضل آمد که ابتدا تا انتها فضل صحبت یافته ما صب الله شیئاً فی صدری الا و قد
صببته فی صدر ابی بکر شاخته و مسطور بود معنی این بیت مجرب شد از صحبت خود ۞ از دوست
بر و قلندری شو ۞ نیز صادر فرمایند مقرر خاطر باد حجاب در راه خدای تعالی همین خودیست گر خدا دور نیست
هیچ چیز دیگر دور نیست الا خودی و در اخبار است غایب و عبد است چون خودی نماند ظاهر شود که خدای تعالی پیداست
و غیر خدا ناپیداست الا بنده تا در صحبت خود بود خود را ببیند و خدای را نبیند و چون تلف صفت متبدل احوال و صاحب
کمال شود حجاب بر خیزد و مجهولی نماند و این رباعی ذوقاً و حالاً بر ملا خوانند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم ۞ گفتم بطلب مگر بجای برسم ۞ خود تفرقه این بود نمیدانستم ـ رزقنا الله و ایاکم
جمیع الطالبین بمنه و فضله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب شانزدهم در جواب بنده مرحله
شیخ سلطان جونپوری که سوال کرده بود در بیان سلطان ذکر مراسله اخوی رسید بمضمون مندرج بود

زحمت رو نمود الحمد لله علی ذلک عفو باد سلطان ذکر بعد ملازمت ذکر دوم سیوم ساله می آید چون ذکر
بحدی رسد که همه آواز ها بطور اسم جنبش اندر دیوار و از جنبش درختان و از جنبش باد در هوا همان
ذکر باز آید و همان ذکر شنیده شود و جوش در سینه شود در سر افتد و غلغله پیدا آید اما در حق آن عزیز احسان
حق بفضل ربانی است که در یک اربعین رو نموده است شکر حق تعالی بجا آرد و ساعة فساعة و لیلاً و نهاراً
مسرا و جهارا خود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه وارد شود و صورت بیخودی دستی گردد و غیبوبت و استغراق
رو نماید و بیخودی بوقتی شود که ذکر در دل افتد و خطره نماند و دل دگر گردد و از گل تا دل هزار فرسنگ است
بسنوات کثیره مردان جانبازان اینجا رسیده اند امام جنید پنج ده سال اینجا رسید و هر بوالهوسی را این
دولت کجا رسد **بیت** جانباز که وصل او به دستان ندهند ٭ شیر از قدح شرع بمستان ندهند - ای عزیز
می بینی و میباز خون میخور و جان مکن اگر نهاده اندر روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت از مستعد
در نگذرد و تا لب گور درین ماتم باش تا اگر شادی یافت نبود باری مصیبت نایافت هم باشد **بیت** چون
نداری شادی از وصل یار ٭ خیز بر خود ماتم هجران بدار ٭ مصیبت و ماتم دولت این طالبان است این کار
ده روز و پنجروز و دو سه اربعین نیست کار جان باختن و جهان تاختن است ای برادر هر چند چنین است
اما خطا نشود و بتجربه روشن شده است که مردان محظوظ بدین دولت شده اند بفضل الله و عونه و
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **مکتوب هفدهم** در جواب رساله سید احمد ملتانی دانشمند
در بیان توحید و در طور چند طوایف ملت اسلام بر حکم واقعه و معامله باطن مقر ضمیر منیر حق پذیر خدمت
سید السادات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بیچاره ناچاره در حیرتست و از خود در غیرت که چند
سیاحت بحر وحدت و عرفان احدیه سبحانه و تعالی میکند پایاب نمی یابد و بساحل نمی شتابد **بیت** رسیدم
من بدریایی که موجش آدمی خوارست ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کارست - آه که این واقعه
این بیچاره است با همه این واقعه بوده است چنانکه میفرماید **بیت** درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته برکنار ٭ وقتی در خواب این اسرار چیزی بیان کرده در بیداری در قلم آورده در بعضا
غیب در قلم نمی آید و بزبان نمیگشاید عبارت جز اشارت نیست و اشارت را عبارت نه این جز خسارت نیست

و علامت و امارت هست این واقعه را بیان که کند و چه بیان شود که الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و قرآن عربی است و دل عربی و بیان عربی هست و محمد حبیب صلعم عربی و دل غیبی
و قرآن غیبی و بیان غیبی است و محمد حبیب عم غیبی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
و خاتم النبیین اهل دل دانند که بیان چیست و چه بیان میشود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
و مع هذا زبان ناطقست و قلم متحرک هر طرفی هزاران گویان و سرگوی هزاران چوگان و هزاران
جویان چندین هزار موحد و مشرک در وحدت و عبادت دم و قدم زدند کسی بدرجه هدایت رسید
کسی بدرگه ضلالت فرو شد خود از حقیقت هیچکس آگهی نیافت هر چند که دمی و قدمی داشت و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون کار همه میشکند عزیز من در واقعه نمود هر که بشغل بالله بفضل الله رسید
مشاهده یافت و دائم الصلوة گشت وهم علی صلوتهم دائمون خطاب وقت اوست فان الصلوة
اتصال و هو الوصل و الوضوء انفصال و هو الفصل ای طهر جوارحه و قلبه ظاهره و باطنه عن الاخباث
علی حکم الشریعة و الطریقة درین مقام اگر چه وقتی بود که با صلوة ظاهر کاری نماند حسنات الابرار سیئات
المقربین اما اتباع رسول عم دامن نگذارد و ترک صلوة هیچ وجه بر خود روا ندارد تا اگر یک صلوة بعمد تارک بود
کافر شود و گردد العیاذ بالله من ذلک ازینجاست که باجماع گویند تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات
باقی است هر چند مقام عالی بود و در وصول حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمدا و اعتقادا بروی
روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف وارد است آن ارتفاع کلفت است از وی و دلیل ارتفاع او امر و نواهی تا چند
عاملی بود متکلف نبود ما انا من المتکلفین ذوق حال وی بود یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
حال وی و کمال وی بود درتغاطه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بیان سری میکند که زبان و قلم
محرم آن نیست باش تا خود با تو بگوید که چیست عزیز من در واقعه نمود طایفه در طلب حق در میدان همه
است همت باختند درین قصبه رسیدند که حق سبحانه و تعالی موجد افعال و اشخاص جمله موجودات است
از محسوسات و مغیبات در ایجاد و در میدان قدرت تافته است و قدرت را هیچ تعلق به هیچ وجه به هیچ چیز روا
ندارند در مکان و زمان و ماده و آلت و داخل و خارج را در قدرت در عدم سپارند و دانند کما شاء فعل ...

پیش غیبت ودر اعتقاد این کیش نیست در مقام وحدة در بیان قدرت خود را من کل الوجوه
میان برداشتند و در میان بنده و خداوند هیچ در میان نگذاشتند این قوم را اهل الله جبریه دارند و در عزل آرند
چه ایشان جبر در مقام وحدت دارند و جان و جهان خود را در وحدت می سپارند اینجا این بیت میخوان
بیت دوئی بر خیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ اما اگر این طائفه را این دولت وجدانی
عرفانی است سبحان الله کدام دولت و کدام سعادت رفیع تر و بلیغ تر ازین دولت و ازین سعادت است
بینا لارباب النعیم هنیها و اگر محض برهانی و بدلیل حسبانی است فلا یلیق بالمذهب والتحقیق فان فیه فساد
اعتقاد والعیاذ بالله من ذلک باز طائفه دیگر در طلب حق در میدان وحدة در آمدند و اسپ همت تا عقد
بدین مطلوب رسیدند که حق سبحانه و تعالی وحدانی الذات والصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
یافته است و مختار در میدان الوهیت و در ایوان ارادت بشتافته است پس بنده
اختیار قوی دارد و در افعال اختیاری خود شرکت با غیر روا ندارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
بنده است و دو فعل در یک مفعول روا نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری روا نیست و
بنده را فعل روا نیست اینجا خالق افعال و موجد اعمال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
قوم مردان حق قدریه خوانند و معزول دانند اگر چه سخن در وحدة گفتند از وحدت بعضی رفتند چه اثبات
دوئی کردند و بجوی ابتلا گشتند پس اگر چه قدر عرفانی است و بکشف غیب وجدانی است هم محض پریشانی
است فان فیه الاعراض عن الله والاستنکاف عن الله و اگر اسناد لالی و حسبانی است خود شیطانی
یقینی است والعیاذ بالله من ذلک فان هذا من ترهات الصوفیة الجهال و مع هذا توان القدر فی
مقام العرفان فی انتظام وحدة السبحان و وقع فی بحر التوحید الازلی و استغرق فیه و بلغ مبلغ رتبة قم
فی هو انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی فقد فاز فوزا عظیما فان الحبیب صلعم قال فی هذا المقام من رانی
فقد رای الحق فالحق والحق ولم یبق الا الحق و ارتفع الغیر من البین بالحق فی الحق فالحق ولا سواه
لا اله الا الله فاضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی و هو بالافق الاعلی فاین القدر و ما القدر
من هذا القدر اینجا باز همان ابیت خواند بیت دوئی را لیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و

منتخب مکتوبات قدسیه

قدمت تو، باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان
جولان آوردند و بمطلوب مطلق و مقصود برحق رسیدند که حق سبحانه وتعالی را بسه مرتبه یافتند مرتبه
ذات و مرتبه صفات کمالات و مرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات را از اندازه اسم و صفت
در عین ذات عین ذات دانند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدا را واحد فی الذات
والصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه وتعالی را فرد مطلق دانند کان الله ولم یکن الاشیاء معه
والآن کما کان و کما کان الآن فالله ولا سواه ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نگویند چه در محض وجود غیر نتواند بود و زاید نتواند
بود و عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات نتوان گفت و بعین ذات نتوان
رفت که در اثبات عینیه اینجا یا تعدد ذات یا تعطل صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید در
بالکل یا اثباته واجب فساد عظیم کشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة ندانستند و ندانستند که این مرتبه صفات است
و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و امام منصور ماتریدی رض صفات را عین گوید و از ان نفی
غیر جوید نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعدد ذات و هو بری نفسه من هذه الجهات الکون بر
متفقان در مرتبه فعل ایجاد عالم را گویند و در عین وحدت وجودی که انه وحدانی الذات والصفات کثرت
موجودات جویند چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که تا چنین موجود باشیم و در حق خود
دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی گردیم یا آنکه خارج خارج امتناع محض است و داخل ممنوع مطلق
و هو الآن کما کان و کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته و لا صفاته و لا فعله بحدوث الاکوان محقق
القول سنا السد البناد نحن عبیده زین طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه وتعالی را در جمله مراتب
موجود بحقیقت دانند و وجود عالم در جمله مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدا تعالی راست و مر
غیر را در اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و سمع و شرع که جمله بر حس عقل است و ذلک حقیقة فی
حقیقة و قرآن برین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین السموات والارض فمن انکر الهنا لقا

و نتیجه وجوب و امتناع دانستند از نتیجه وجوب در وی جمال ازل یافت و نشان حق سے انو نشست واز

نتیجه امتناع حدوث داشت و در میدان تکثر خاست اگر هذا ربی ولا احب الافلین بیان این نکات ست

و اسرار این تکثرات سبحان الله از سوز وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کره

و ذلک جمیع ماسوی الله پس ممکن کجا و حدوث کجا اگر آنکه لخداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدرات

و مفعولات و موجودات است اینجا امام حسن اشعری فعل را حادث گفت و تکوین و مکون را در یک نظم سفت و گفت عند تکثیر

آورد با آنکه دائره یک دائره است همان دائره وحدت حق و فردیت مطلق والله تعالی و تقدس از تنزه و من

باز همان بیت خوان بیت دوئی رانیست ره در حضرت تو * همه عالم توئی و قدرت تو * این جا دیده و ہنگی

از زبان استاد خود یاد آمد زیبا آمد دوسره سائین سمندر یارات ہم تہ مچلیان و مطلب من حل این من تعقل این

مان ای عزیز من درجوت نیکو نگر که حبیبت و از کجا است و کجاست فانه آیة من آیات الحق سبحانه و تعالی قران اهل

الحماط یا میخوانند شرح او را ماهی میدانند و دعوی نیز اندوحوت و حیوة او را در آب منحبس آب نمیدارد و وجود او را

خارج از آب و داخل در آب نمیسپارد و بعین آب نمیگوید فانه فی الوجود بیاینه و بغیر آب نمیگوید فانه لا وجود له و

لا عیش له بدون الماء فالحوت موجود و الماء موجود و بما یحال بها و لا داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدرة الالهیه

و الحکمة الفردیه و لا تعلق للقدرة و الحکمة بالخارج و الداخل فلا غیر و لا عین فسبحان الله رب العرش عما یصفون

و دریغا مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان خبر از این سر سید بد و بدین عرفان نظر سے نهد تا که

خبر دارد و بر جمال این عرفان که نظر دارد نامحرم اسرار ربانی و صاحب انوار سبحانی گردد و دریغا عاشق جان

و جهان سوز و شوق دل افروز نبود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق فرقانی خبر نشود بیت سر تو

که لذان مقدسان محروم اند * عشق تو فرو گفت بگوش دل من * ظاهر و باطن این طائفه بر حکم تلین

جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله مو انست با حق سبحانه و تعالی یافته و دل پاک و جان چالاک شان

از غیر حق منقطع گشته و این پاکان را این دولت و این سعادت عرفانی و وجدانی و برهانی هر چه هست

بر کمال سعادت است رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین بمنه و فضله بالنبی و آله الامجاد و آنچه فرزندم

عزیز نور دیده بحق رسیده شیخ حمید نبشته بود که سید السادات اشارت شرح عوارف کرده و فرموده اند

باشد چنین کسے کے شود تا شرح عوارف اندکی شود آرے شرح عوارف را شرح سینه باید وا علم دل
گشاید این مربی را چنین معارف کجا که در شرح عوارف شود و در دائره ایضاح آن در رود مع ہذا
خاطر التماس احباب را آنچه معارف ربانیه در سینه دارد و از علم درس ندارد در شرح عوارف کشاید
اما مدتی شغل بالا بود میدان قلب در بحر حیرت است و از خود خضر در غیرت فرصت وقت ندارد که در زبان آید
و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت دہد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی
بر زبان رود و تیر غفلت بهدف جان رسد تا جان در جهان شود و قلم در تحریر و بیان رود آنگاه میسر
شود والله الملهم بالکلام میسر وانه بالاجابة جدیر و هو علی کل شی قدیر و نعم المولی و نعم النصیر
اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان و بعقل صافی و فکر وافی منظور افتد آنگاه مطالعه انوار
ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیره پدید آید بعون الله و فضله و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین مکتوب شهر دہم در جواب شیخ عبدالرحمن که چند چیز ایشان نوشته بودند در بیان
رویت و فرق میان دیدن در دنیا و دیدن در آخرت متر برادر سیادت آنچه ازین مضمون نبشته بود
که از تاثیر جامه پیران این بنده طرف خانه روان شده و جا نیا لشکر ترفت و در ابراهیم آباد رسید
وقت شب دارد معتاد و معهود بطورے دیگر رسیده که پیش ازین نبود چون در شهر دہلی رسیدم بعد
نماز عشاء در نوافل مشغول بودم که در الهام خبر کردند بان لا نقدم له منک اینهمه راست و درست
است آری مریدان صادق در نعمتے که از پیران منعم علیهم میشوند حکم سبقت لهم منا الحسنی تقدم آیت
و لا شک نیه تقدیم و تاخیر صوری را چندان اعتبار نیست السابقون الآخرون
خبر شایع است بلکه در ان سر عظیم است الاول والآخر در دو
از ابنای دنیا گردانیدن و بآخرت روی آوردن دوار ربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تا جلال
شیخ کامل از پرده غیب در دل مرید صادق تجلی نکند این دولت او را میسر نمیشود مستقیم و سدید
مترقی باد وجه بدین مضمون مسطور یافته بود که بعد نماز تهجد بذکر چهار ضربی مشغول شده میآید استغراق
و لذت محویت بذوقے دیگر مے شود که در بیان نیاید و در حالت صحو بعد محویت و استغراق فرحتے میشود

مکتوب شهر دہم

بگذرد و مثنوی سالکا اسلام آسان گیری * هر کسی چون شبلی واد هم شدی * تا نگردی تو مسلمان
اندرون * کی توانی شد مسلمان از برون * هیهات هیهات امروز از بدروز ماست که جهان از
پیری و مریدی کجا رسد هیچ خبر از مسلمانی نیست پیری و مریدی از کجا این همه خریت پرستی و خود پرستی
است والعیاذ بالله من ذلک این همه معصیت خود کرده شده است نصیحت دیگر است لان من عرف
الله یسلح لذا الا حاجة لاحد آرند مرید شیخ جنید رض مکتوب بجانب ملوکی نبشت و دران مکتوب سلوک
نبشته بود روی آن مرید سیاه و کار وی تباه شد آن مرید بفریاد بر شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و تباه کار نشوی که در
مکتوب ملوک سلوک نویسی مرید صادق بود بصدق توبه کرد و در تضرع و زاری و زاری شش ماه
افتاد و روی خود بخلق ننمود شیخ جنید رح در کار وی فریادرسی فرمود بعد شش ماه روی وی سپید گشت
و کارش بفلاح و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر هوش دیگر است و جانبازی و جهان تازی
دیگر است امروز درویشی بلقمه فروشی است ما و برادر خدا تعالی ازین درویشی دین فروشی توبه و بدل
بازی مسلمانی درست کنیم بعده درویشی جز آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان داریم بجای
و به پیران اخلاص آریم و نسبت با ایشان کنیم هم القوم لا یشقی جلیسهم پناه وقت خود سازیم آنهم اگر
همان طریق بود که ایشان بران طریق بظاهر بوده اند و اگر نه جز هباء منثورا نبود والعیاذ بالله من
ذلک و شجره پیران در ارادت ما همین طریقت که اول از نام خود شروع کند تا الناس و مناجات بنام
پیران و پیغامبر هم بود و چون این فقیر خود شجره مینویسد از جهت ادب نام خود بفقیر حقیر مینویسد اگر دیگری
بنویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از جهت ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام رسول ع
کرده اند اما طریق پیران ما نیست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادقی
توجه کند و در ارادت پیران در آید بصدق و اخلاص چشمه پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
و بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و ما در میان چو آلتی و بهانه بیش نه ایم و درین کار باید که هیچ غرض حصول
دنیا و جاه و هیچ دغل نبود تا پیش پیران سیاه روی نبود والله الموفق علی العباد ای برادر دیدار در آخرت
بود و در دنیا نبود که وقوع دیدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلاف وعده است

منتخب مکتوبات قدوسیه

هم چنین جائز است که هر چه جائز است در وجه جائز مختص بمکانی و زمانی و دیدن زمانی و مخصوص
دیدن خداوند پاک منزه و مقدس از جهت جای و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و اجماع
اهل سنت و اهل حق همین است که دیدار خدای تعالی در دار دنیا واقع نشود نه بچشم سر و نه بدیده دل
بی رفع حجاب عیان و انچه بزرگان گفته اند بیت هر گز آن آفتاب اینجا نیافت • هر چه اینجا دیده بود اینجا
بیافت • بیت دیگر از ما دیده گر فردا بود • لیک ما را نقد هم اینجا بود • و قول هر بزرگی که درین باب
ازین جنس افتاده است معنی او آنست که انچه اینجا دیده برویت بود اینجا بچشم یقین مشاهده حاصل گشت و در
مرتبه رویت و مشاهده بلند رفت کما قال علی رضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی الیقین من و در مشاهده
رب جای رسیده است معاینه در رویت همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند و درین
مقام دو عروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند میروند و زمان و مکان را در وقت شان در پیچند
نه آنکه در خارج زمان و مکان را پیچیده اند و دنیا را بر داشته اند و بحقیقت در آخرت برده اند و این اعتقاد
باطل است و مردان حق درین مقام در مراتب اند کافر را این مرتبه هرگز نبود و جز مومن را نبود و اما مومن عام
که اول مرتبه ایمانست اینقدر بیروی خدا را دیده و دانست که خدای آفریدگار عالم یکی است با وی
شریک نیست و آن دیدن همان دانستن بود که در کشف کون از صفا رحجاب ارتفاع حجاب نمود و مشاهده
رب بعین الیقین کشود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدا را دیدم که خود
و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال ازلی در دیده وقت و در یقین خود نیافتم و از خود بجدائی یافتم خدای را
یافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویت مجرد جمال سبحان نبود که از ان عدم
صرف لازم آید نه بنده بود نه رویت خداوند کما ذهب اهل المعتزله و غلط خوردند الست که مانع رویت حجاب
فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است
که کمال ان معنی در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریا حق تعالی است که بفنا آن فنا تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز قط فان البقاء صفة الحق تعالی و الباقی بصفة الحق لا یفنی و لا یمنع رویة الحق تعالی
بل هو السر المطلوب فی الرویة و ظهور الحق بالعیان الکون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا بچشم سر از چشم سر

عبادت کنند صفت چشم سر است و دیدار چشم سر را هر چند دیدار است یقین کرده کار است و آن دانستن
بود چنانکه دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب بر تفتح شود و این چنانست که در چشم سر است که نه حجاب
ظاهر می‌ماند پس در دار دنیا رویت واقع نشود و هر که این اعتقاد کند او ضال و مبتدع بود و در آخرت
در بهشت چشم سر همان و چشم سر همان بود و یک مرتبه بود نه که از مقام فانی و حس در گذشته و بمقام
باقی و نور باقی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار [illegible] لانه المنتهی و ان الی ربک المنتهی
[illegible] الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب نود و نهم در جواب [illegible]
احمد بن سد هوری مقرر برادری باد آنچه بنده نصیحت مسطور بود منصوح باد علی الرشاد و عدم ارتباط
آداب در آن مسطور یا از شوریدگی حال و بی اختیاری وقت است که لاربط الکلمات المجانین چنانکه مسطور
بود یا از بی خدمتی مردان اینکار و پیران این راه و بی نصیبی از صحبت ایشان است و این خود امروز
واقعه است که ایشان امروز ناپدید شده اند بیت پیر هم است این زمان پنهان شده • سنگ خلقان
دیده در خلقان شده • و خود دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت • خوان
عسل خانهٔ زنبور گشت • [illegible] این دولت که داد در بحر ادبار جهالت بغرور خود غرق گشته ایم
بر خوردگان حال و کمال برده ایم وا ویلاه و امصیبتاه بیت آفتابی بباید [illegible] سوز • بچراغ تو شب
نمرود روز • دردمندی بگرد عیسی گرد • دار وی ره نشین چه خواهی کرد • مهر نادیده ماه کی باشند
بنده نابوده شاه کی باشند • و آنچه مسطور بود الغرق یتعلق بکل حشیش فذلک عند الغرق والحشیش
لا الغرق ولا الحشیش فاین التعلق فانه لاهل الکمال لا لاهل الغرور والوبال ولو کان فی العام فکان فی
الاسلام لاهل الایمان لا لاهل الطغیان و فی العلم لا فی الجهل و الجهل بصورة العلم جهل و لیس العلم
مصرع علمی که ره بحق ننماید جهالت است - و انهم روزگار ادبار ما در آنست که چند ورق کتاب [illegible]
وقت و ترجمه دانند و زبان بجنبانند و خود را عالم خوانند و اهل کمال و حال دانند و آن همه جهالت است
نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب له [illegible] و زبان با دل نه هم سنگ است که از
سر تا دل هزار فرسنگ است بیت یوسف تو هنوز در چاه است • کشش نه بنگام افسر و گاه است

منتخب مکتوبات قدسیه

و آنچه مسطور بود ففروا الی الله ای عباس سوی الله مقرر باد این خود بحقیق است هر بود المغضب سلطان
یار اکجا که دین بجز و شود و اما آنچه توان شنید گفت در لسان شرع ای ففروا من الکفر الی الـ...
الطاعة والایمان و من الدنیا الی الآخرة ترک و رغبت و رجوعا الی الله بالحقیقة فلا جهة و لا زمان
و لا این و لا مکان فاد تفنع انت من المبین و لانخر مما الفراد من الغیر الی الاحد فما هو الاشه الیه فلا فراد و لا
صرف و انما هو اشارة لا عبارة و للمشار الیه بلا اشارة هیهات هیهات کجا افتاده ام بیت سر رشته در دهان
زلف تو سربسته + اما چه توان کرد که با ما نگشائی + همت بلند کنیم و نگویم بیت آن لقمه که در دهان
نگنجد بطلب + وان سر که در دو نشان نگنجد بطلب + سر رشته میان قول دعویش و خداوند جبرئیل
این در ان نگنجد بطلب + و آنچه مسطور بود تا روی از غیر حق نگردانی و آتش در خاشاک غیر نیفگنی بجز ...
خلاص از غموم و هموم دنیا نجات نیابی و از زندگانی راحت نه بینی که الدنیا کلها غموم مقرر باد این مسطور
عکس است اگرچه فی الجمله نه بر عکس است اول اینکار ترک دنیا است تا ترک دنیا من کل الوجه نبود
هرگز ترک غیر نبود و آتش در خاشاک غیر نیفتد و نجات و فلاح پدید نیاید بیت گر دولت آنکه زمعنی آمده است
کار و نیت ترک دنیا آمده است + و آنچه مسطور بود ثم ففروا الی الله ای من العبودیة الی الربوبیة و الی
تعالی الی جاه و باد او دبشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور راه نا این است
منزل دور انم مقرر باد از عبودیت بربوبیت فرار نمودن اگر در بیان عجز و زاری بنده در زاری و خواری
خود بود و نظر بر غفاری و آمرزگاری غفار و ستار و قهاری و غیوری مالک مطلق ذو الجلال باشد
این از عالم مجاز بود و بیرون انداز بود و اگر از کون در گذشتن و بمکون پیوستن بود و کشف حق مراد
باشد کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست همدم و هم ساز ... همراز بود ملک مقرب را نه جز
این ساز بود بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس + کاین حال نیست صوفی عالی مقام را
غفاری و غیوری و نا امینی و دوری ربط ندارد که راه بود نه درگاه اگرچه صاحب تمکین را ...
بود مع ذلک الله و لا سواه بود عزیز من هر چه مسطور یافته بود باری لتاسف عنده است خالی نبود ...
هست جنبا غیر ترتیب ما آنم ملتمس از فلح در رفع صورت بوالعجب بود فان الصورة الغیبیة آنکانت

منتخب مکتوبات قدوسیه

[illegible] القلب مشغول فهی صاحب المشاهدات وتلک خیالات تزول بها اهل الطریقة وعلاجها
[illegible] المشغل باللسان وکانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
[illegible] [illegible] فی صورة [illegible] والله المستعان علی ما تصفون وعلاج این تعریج
تصفیه [illegible] بقصص [illegible] الزهد فی الدنیا وخلایق التقوی است انچه در باب ذکر و ذاکر و مذکور التمس بود
مقرر باد بنده [illegible] مستهلک شود والفنا فی الله بالکلیة عند لمعان تجلی الذات رو بنماید ففی شغله
لیس الا الله فالعبد ولا سواه وذلک معنی اذا تم الفقر فهو الله لان العبد یصیر هباء ولان الغیر باق والوجود
فی الحقیقة وان کان غیر متجزء لیس الا واحد لا تعدد ولا تکثر فیه الا انه فی مقام العبودیة والربوبیة کشف ومشاهده
الحق [illegible] والرب وکشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد عبد والحق حق لا غیر فی البین فاعرف فانه
[illegible] وکمال لاهل التقی والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بیستم در جواب مساله شیخ جلال که
[illegible] بیان یعنی یقین و اعتبار چشم سر دیدن دنیا و اعتبار چشم دل دیدن آخرت مقرر باد المصلی
مناجی ربه در نماز با حق سبحانه تعالی ساز بود و از غیر حق امتیاز بود دل عارف در نماز چنان با حق تعالی
مشغول بود که از حجاب کونین درگذرد و در مقام قدس رسد و مستغرق و محو شود بیخود و باخدا بود بلکه جز خدا
نبود والصلوة صلة بین الله وعبده وصفا بود الصلوة معراج المومنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
[illegible] فی المصلی فی الفناء فی الله والبقاء بالله وفناء الفنا وبقاء البقا ولا غایة وهی الصلوة
[illegible] المصلی [illegible] وکونه فی الظاهر والحق وعینه فی الباطن و للظاهر حکم الباطن والظاهر والباطن
[illegible] ولا سواه فهو الظاهر والباطن و ظاهر فی الباطن وباطن فی الظاهر و انسب اعتباره
[illegible] ولا اعتبار له فاعتبروا یا اولی الابصار اگر دیده وجود جز خدا اندر دیده بود بیت نیست کمال
[illegible] یقین هر چه نظر کند خدا را بیند مصرع محجوب را هیچ چراغی نصیب نیست. آنکه دیده
[illegible] ندارد اگر چه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد چون چنین نه بیند چه بیند هیچ نه بیند هر چند نور در دیده است
[illegible] بلی سند دید وجوه است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور پس آنکه دیده حق بین
ندارد مشغول بحق نبود مشغول دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشة ضنکا یعنی هر کرا خوش دل نبود همیشه

منتخب مکتوبات قدوسیه

ورشتت هموم و غموم دنیا مشتت بود اگرچه مالک دنیا بود تنگی زندگانی کردان مکروان
و حیرانی و خسرانی است ملازم بود گاردی بود هرگز قرار دل و ذکر با حق تعالی نبود کما اناداد
ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها خسران وقت وی بود والعیاذ بالله منها فردا چون سر از گور برآرد
دیده خود را کور یابد و نحشره یوم القیامة اعمی ای من رویة الحق تعالی یعنی اگر مرد دنیا چشم سر
گویند بیناست و فردا قیامت اگر چشم دل بینا بود گویند بیناست و کور دل را آن روز نابینا گویند
کسی که امروز بیناست و خدا را می شناسد و مشغول بحق تعالی نباشد و روز و شب در کار دنیا و
غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بحق نمی آرد آنکس آن روز نابینا خیزد و تحقیق داند که چشم من نابینا
شایسته دیدار خدا تعالی نیست عزیز من تحقیق بدان و جز این صدق دیگر مخوان هر که امروز دیدار باطن بچشم دل
فردا او را دیدار ظاهر بچشم سر است و هر که آن نصیبه او را این نیست زیرا که نور سر و چشم باطن آن روز
پذیرد ظاهر و باطن را دیگر که عالم بقا است چشم [illegible] چشم سر همان پس حکم بر دید [illegible] و امروز همان
چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فنا است و لا اعتبار له هر چند چیز که از عالم بقا بیند دیدت نگویند
یقین و مشاهده خوانند و مستعد رویة دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارد و بغیر حق هیچ
شغل نیارد و سحن دل را بجاروب نفی خواطر ما سوی الله پاک و مصفی گردان تا امروز و فردا بر حکم جواب [illegible]
شایسته دیدار دوست شوی و مخلوط گردی و محروم نمانی خوش گفت بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت
هر چه آنجا وعده بود اینجا بیافت + پس بی این دولت نه دولتی که فردا در حشر بر خیزد و کور بر خیزد بیت
امروز گر ندیدی اندر حجاب ماندی + فردا چه کار داری با حسن نازنینش + پس اگرچه او دیده دارد و [illegible]
دین حق و وحدت و یگانگی خداوند در دیده خود هیچ شک نیارد زیرا که پرده غفلت را آن روز برداشتند
و حق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
او را در رسد که بچشم خود خسران خود ببین و میان خاسران بنشین فبصرک الیوم حدید عزیز من
آنکه امروز خدا بین نبود و در خدا بینی کور بود روز حشر نعره بر آرد و گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت
بصیرا فرمان در رسد کذلک اتتک آیاتنا الجلیة من الانبیاء والکتب فنسیتها و لم تلتفت

ایمانا بالعمی والضلال کذلک الیوم تنسی امروز که رهرو دستان ماست ما ترا فراموش کردیم واز زمرهٔ دوستان
تو جدا ماندیم اگر نه ایم چشم باطل بین را حق بین نکنیم و دیدار خود را در اکرات نکنیم واویلاه و مصیبتاه بیت درد را
دارو کجا خواهیم کرد * عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد * با آنکه چندین هزار آیات بینات جلیات از انبیا و قرآن
و اخبار و آثار و بعد ذلک اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج میزند و ما مدبران و محجوبان هیچ
نظر نه و هیچ خبر نه و هیچ اثر نه بیت تشنه از دریا جدائی میکنی * بر سر گنجی گدائی میکنی * آه هزار آه بحر
دنیا چندان موج بلا موج میزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است ولا نجات من ذلک الا القلیل
من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی با آخرت آورده اند پس
این طالبان آخرت که ابرارند امروز اندک اند طالبان خدا تعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را
فارغ کرده مشغول بحق دارند چنانکه گفت بیت از دل بیرون کنم غم دنیا و آخرت * یا خانه جای رخت بود
یا خیال دوست * خود امروز کجا اند تسمع و لا تری با آنکه هر وقتی ایشان غریب بودند امروز خود نادیده گشته
الاسلام بدء غریبا و سیعود کما بدء عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد **مکتوب بیست ویکم**
در جواب شیخ رکن الدین کن از بیت شیخ شرف الدین قتال پانی پتی و معنی قف یا محمد و معنی الفقر سر من
اسرار الله تعالی لو کشفتم فضحتم و لو سترتم هلکتم سوال کرده بودند مقرر باد آنچه رساله معنی این بیت شیخ شرف الدین
قتال پانی پتی مسطور یافته بود بیت چندان که آن ذوق تو در سینه جای کرد * واله آن ذوق خدایم محال است *
مقرر باد این بیت و از جنس این ابیات که از مستان حق در عشق وارد اند ورای عقل و علم اند عقل و علم از آن بگریزد
و عشق جان عاشق همدمان بزند و جز آن هر که نیامیزد و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم آن
نمی آید که شنگ عقل آنجا پر نزند و جز شهباز عشق آنجا نپرد و در عشق جز روی معشوق روی نیست هر چه هست گو
باش پروای ورای آن روی نیست چنانکه گفت بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است * کاسلام دین
لیلی و دیگر ضلالت است عشق کار آن دارد که در عقل نگنجد زیرا که عقل [illegible] تا بسر از آنکه زر سنجد کوه نتوان سنجد عقل هرگز
بذوق حق توحید وحدت وی تا بغیر در حضرت وی نسبت را اینجا در اعتزال روست و از حق دور گشت که امام وی عقل بود و عقل را نمود
عاشقان حق بجان وی از شوق [illegible] در گذرند و بحضرت حق رسند و هر ساعت ارنی زنند و لن ترانی را در گذارند

ودر گوش نیازند و از خم وی هیچ باک ندارند که طپانچه خوبان بر روی عاشقان نازبازی است بلی عین
بی نیازی است معشوق را و حسن خود در نیاز عاشق در نازبازی میستاند آنکه عاشق صادق را آخر محروم
میسازد انه هو الغفور الرحیم همین خبر است اما کدام شاه را این خبر است و انچه گفت یا محمد [illegible] معراج
سطور یافته بود جواب آن در شرح لمعات مشرح شده است روشن خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه رسالت قول
قائل الفقر سر من اسرار الله لو کشفتم فضحتم و لو سترتم هلکتم سطور یافته بود مقرر باد آری فقر
سریست که اذا تم الفقر فهو الله خبر آن میدهد فقر بعد کمال ذی الجلال والجمال خود خوش گفت ع چون
فقر تو شد تمام خواجه خدای بکن ۰ لاجرم در کشف آن سر عاقلان را سر ببرند و دیوانگان و بیدلان سنگ
خورند و فضیحت و رسوا شوند و در ستر آن سر آتش در جان زنند و هلاک سازند و بی نیاز اندازند و در تاپک
کشند چراکه فقر ناریست ربانی که چون در دلی افتد او را بیدل سازد و چون شعله زند در هلاکت اندازد
و مستهلک سازد و نوریست سبحانی که چون در دلی افتد و در اشراق آید و انا الحق و سبحانی بگشاید و سنگ
نا اهلان خوردن در وقت وی لازم آید و افتضاحی و رسوائی در چشم نا اهلان رو بنماید همه گویند که ازین نا کسات
و این دیوانه است و سنگ او را دو است ع سنگ نا اهلان خورد شاخی که باشد میوه دار ۰ بیچاره درویش
و الیش بجز لیش اگر دم زند سنگ خورد و رسوا گردد فله الحیرة و التحیر فقر همه ای خدای ندارد چراکه جز او خدای ندارد
ع هر آنکو در خدا گم شد خدا نیست ۰ چراکه جز خدای نیست و جز خدای خدای نیست پس بنده خدا نیست الا
جای رسد که جز خدا نیست بیت بنده جای رسد که محو در شود ۰ بعد از آن کار جز خدای نیست ۰ الا ندانم
که در فهم کسی چه آید که من از شور وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام بیت رسیدم من بجائی که
مرحش آدمی خوارست ۰ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کارست ۰ فان الفقر بحر عمیق لا ساحل له محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر گزیده لب و دندان وی شکستند و به پایان نرسید گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان
ابراهیم [illegible] کرهمین شهره است یا نار کونی بردا و سلاما آتش فقر برا خطاب مستطاب است
فقر دوستان را بوستان است راحت جان و سلامتی از دو جهان است چون سر گردد با دوست سکینت بود
چون در سوز آید انهد در گذرد و مهمان آتش بود سلامت نگذارد و سلامت باید و گر نه هم در وجود و عدم صرف آید

[illegible]

وفا الا بجوده فان فیه عدم الربوبیه لان فیه حقیقة الاحدیه فالعبد عبد والحق حق والفقر سر الوجود واحد لیس التعدد
ولا کثیر فیه فقط هر چند که فقر در ترقی آید توحید ترقی نماید ولا غایة فلا غایة للعبد ولا للحق ولا للفقر ولا للوجود سبحانه
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار فاعرف وانظر ظاهر ظاهر اگر درویش بیچاره سر فقر ظاهر کند رسوا و فضیحت
گردد که سر فقر سر خدا بود چرا ظاهر کرد و خود را بر روی بے سعی کرد اگر پوشیده دارد آتش فقر او را در هلاکت بکشد
که طاقت نیارد بیچاره کجا رود و دست او بزار چه بود چرا که میگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین تمت
محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام مکتوب بست و دوم در جواب رساله شیخ جلال تهانیسری که متضمن شغل
باطن باشرائط و محویت دل از غیر حق و تقدیم شغل حق بر شغل تدریس علم مقرر برادری باد مکاتبه شریفه رسید
آنچه مسطور یافته بود که هر چند در ذکر باطن شرائط آن در یکدم در بیست ذکر بلکه چیزے زیادت مے شود امحویت حاصل
نمیشود چنانکه احساس ظاهر نماند و در حضور مشاهده مستغرق گردد و در استقامت دل پذیرد ای برادر آن از مواهب است
و جهد و کوشش بنده از مکاسب و مکاسب بنده مواهب حق را موجب و علت نیست بیت من بیچو بیم و دگران
بیچو بیند و تا دوست کرا خواهد میلش بکدام است و مع ذلک مجاهده مورث مشاهده است که مشاهده ثمره مجاهده است
بفضل احد موهبه و لکن الشیخ نزی الحسنین در کار باید بود و خون میباید خورد و جان میباید کند چون وقت رسد
شک نیست که فتح باب شود و قرار دل با حق بود و غیر نماند و چاره تمام اینجا همان ذکر دوام با حضور انس تمام است
الا بذکر الله تطمئن القلوب صادق را خطا ازین عطا نشود انشاء الله تعالی خوش گفت ع که نداین
[illegible] شود ای برادر اگر صد سال در کار جان بازند و جهان تازند و بدین دولت رسند آسان بوند [illegible]
این فقیر گوید رباعی تا نشود مغز سر سے زیر پا * کے برسد کس بدر کبریا * هم برسی نیز اگر احمدی *
سهل شده رنج تو ایام حیا * باید که در شرائط ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بکشایند و بمطلوب رسانند و یک
شرط دیگر در ذکر است در مبیع الفی قرار در قرآن خوانند عارفان حق و طالبان صادق در ذکر زیادت از بیع
الفی دانند و در ذوق و شوق و حضور چندانکه بے شعوری و محویت و بیخودی آرد بمانند و هر چند ذوق دست دهد
در آن مستغرق گردند و کوشش در طریق درویشان در فکر بدین نقش است الله و ملاحظه در واسطه ملازم وقت دارند
و در واسطه در تصور متصور گردانند آنگاه جذبه ربانی در آید و محو و مستغرق گرداند بنده و کمال کرمه کما قال صاحب العوارف

منتخب مکتوبات قدوسیه

و ترتیب فی الذکر من کمال انسه وملاعة ذکره حتی لیحق فی غیبته فی الذکر بالنائم وقضایه نفذا علیه
فی ذکر الله تعالی عن المحسوس بحیث لو دخل علیه احد من الناس لا یعلم به همچنین از بعضی یاران صادق
اوقات معاینه و مشاهده شده است دولت استغراق درنگرد و هر بر هرگز بدولت نرسد و در راه تبدیل ظاهری نشینند
و دراه در صدکوه بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود دیگرشان درین درد درین سوز کباب میشود خاک
حسرت و ندامت بر سر شان میریزد بیت خلق صدیقان ازین حسرت بریخت و آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت ـ دیگری سالید بیت بهای یکسر موییت دو عالم میدهد سلمی + هنوزم گر بدست آید متاع رایگان باشد
استاذ این فقیر گوید دوهره بیهک وه جگ دولون تن من ارته بهندار + سائین کے سی سیس کا جو دکهر ادهکار
بار و آنچه پرسیده بود که محویت و فنای دل مراد است در غیر حق یا از حس ظاهری مراد است ای برادر هر دو مراد است
محویت از حس ظاهری لبعضی اوقات بر حکم غلبه حال و وقت روی نماید در انوار اسرار یکتا باید چنانکه به بیان
پیوست و شیخ لقمان سرخسی در محویت تا چهل سال در یک تحریمه استاده بود اما از قیام نیفتاده بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل لبعضی را که درین کار مستغرق شده اند بر دوام بود بعضی را بعضی اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ ما شیخ احمد عبد الحق را قدس سره این محویت در قرب کمال بر دوام بود لیلاً و نهاراً
حضرت مخدوم را همین نظام بود با کمال هوشیاری در ظاهر چنانکه می آرند حضرت مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال
در مسجد جامع نماز گزاردند هر باری پرسیدند مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و آواز
بلند اسم حق میگفت و یاران نیز بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویت خود با این ساز میرفتند و هر بار یاران ا
که همنشین روزگار بودند میپرسیدند که شما کیانید و ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم می فرمودند
که بان شما از ان مائید باز می پرسیدند و در استغراق بر دوام محو بیخود میبودند می آرند که شیخ الاسلام شیخ فتح الله چون
سه روز پیوسته در سماع بر دند و نماز شیخ وقت ادا میکردند بعد سه روز چون فرد
و اشت شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت گفتند ادا گشت بعده شیخ محمد عیسی را
که خلیفه شیخ فتح الله بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی جواب نبشتند که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گزاردند اما از جهت رعایت شرع باز باید گردانید ما نبان شیخ خود شیخ الاسلام

مکتوبات قدوسیه

عالم ربانی واصل سبحانی شیخ حکیم اوحدی شنیده ام که سپید بانی رسمه سالها در نماز بود و از نماز خبر نداشت
همانکه مصلیین فارغ شدند وی ایستاده ماند چون خبر رسید گفت من در فکر بودم که خدا را امید بیم مرا خبر نیست
همچنین گاه گاه وی را این حال و این استغراق در نماز میشد تا از خلق غایب گشت و باز گشت در عوارف می آورد
بعضے مصلیان را پرسیدند که شما را در نماز خطره غیر خدا میآید یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر غیر نماز آید
در نماز هم آید و می آرند امام جنید را قدس الله روحه سی سال خطره غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و بوضوی خفتن نماز
فجر ادا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود نداشتے و حضرت عبد الله عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت
عثمان رض در آمد سلام گفت حضرت عبد الله بیخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرس از حال وے کردند
گفت کنا نری الله فی ذلک المکان و همچنین چون امام جنید امام شبلی را گفت اسراری که ما در پرده میگفتیم تو در
بلند آشکارا کردی در بر منبر گفتی گفت ای امام من خود میگویم و خود مے شنوم و هل فی الدارین غیری و همچنین
با خود بود که میگفت و می شنید امادش چنان با حق بود که جز حق هیچ نمیدید سبحان الله این چه مردانند که با
خدای خود چنان مستغرق شده اند که با ایشان غیر خدای نمانده است اگر ایشان شود انا الحق کنند و دم سبحانی
زنند زیبا بود و اگر حجت میخواهی بشنو که صاحب وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
لینطق علی لسان عمر و انما دار عمر فالحق معه و حضرت علی مرتضے میگوید و الله لا اعبد ربا لم اره هیهات هیهات
آن چه نور است و این چه حضور این چه کمال است و این چه جمال و اگر تمامتر خواهی باز بشنو که حضرت مصطفی ام
در حق خود میگوید ید الله فوق ایدیهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ای برادر حجاب نیست جز آنکه تو حجاب
خودی با خود محجوبے چون خودی تو از میان برخیزد و تو در میان نمانی جز خدا تعالی هیچ نه بینی و هیچ ندانی
بیت تا تو مے باشی عدد بینی همه * چون شوی فانی احد بینی همه * و این کار کار ذکر است و بار بار در و
چون در دل جز ذکر حق غیر نماند و صحن دل از نقش غیر پاک و مصفا شود حجاب بر دارند و جمال ازلی پیش و از ند
بیت چون نماند در دل لذا غیار نام * پرده از محبوب برخیزد تمام * پس چندان در بیکار جان بایکند
که خود بیرون آیند و جولان در صحرای لامکان کشایند بیت محو باید بود در هر دو سرای * تا بپای از سر نباید و سر بپای
نامده خودی در میش است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و استغراق در پیش از حق دور است و

مکتوبات قدسیه

و بخود مغرور است بیت نیست کن هر چه راه در راه ی بود تا دولت خانه خدای بود + و این کار کار ایمان است
جز ایمان درین راه قدم نه نهد و جز ایمان این بادیه خونخوار قطع نکند و بخدای جز ایمان نرسد و توحید را چشم
ایمان نه بیند پس ایمان سالک را در ذکر حق جایی رساند که دوئی و توئی نماند که آن گرفتاری در فنای عقل است
عقل جز کون نه بیند و ایمان از کون در گذرد و حق به بیند بیت در دوئی عقل است پیچاپیچ و چشم ایمان
در دوئی نه بیند هیچ + و آنچه رسیده بود که وقتی فکر بر نیست که چند سال تدریس علم بوقتی معین مشغول شویم
و امانت استادان ممتحان و طالب علمان رسانیم که بعضی طالب علمان هوشیار اند باندک مدت بکمال علم رسند
بعده یکسوی شده در یک کار مستغرق گردیم و وقتی فکر بر نیست که چند سال چنان مشغول بحق گردد که حجره بجز
حاجت ضروری نگشاید عزیز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سهوری شنیده ام که وقتی امام
غزالی بعلم مشغول بود دو خطره در دل وی مضاف میکردند یکی خطره آنکه علم خدا را بخلق خدای رساند
و این خطره را خطره شیطانی میگفت و دیگر آنکه از همه بریده و فارغ شده بخدای مشغول گردد و این خطره را
خطره رحمانی میگفت و درین شش ماه گذشت تا خطره رحمانی که الحق یعلو است بر خطره شیطانی ظفر یافت و
خطره شیطانی منهزم و منعدم گشت امام از جای برخاست و در غربت و خمولت افتاده و در خرابه بود و غم آخرت
و طلب حق میکرد و تا بیت المقدس رسید بالای صخره مقام کرد و مشغول گشته ده سال برآمد که درین اندوه و درین غم
بی آب و بی طعام گذشت ضعیف و نحیف شد مگر دربان آن مقام گفتند که این غریب را زحمتی حادث شده است
که آب و طعام نمیخورد تشنیع میان خود کرده طبیبی یهودی آمد و آن طبیب نبض گرفت و گفت اگر این غریب راست
گوید علت او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی گفت امام صدیق وقت و صاحب معرفت
بود که مارا راست گوییم دروغ بار راه ندارد طبیب گفت این راهی از غمهای آخرت گرفته است که از هیبت آن
آب و طعام رفته است پرسیدند که ای غریب همچنین است که طبیب میگوید امام ناچار گفت که راست است
همین که این سخن امام گفت غوغا در خلق افتاد همه در پای افتادند و طبیب یهودی کافر مسلمان گشت زهی
حال زهی کمال ای عزیز در طلب حق جز حق باید گذاشت و بحق مشغول باید شد ما شغلك عن الحق فهو
طاغوتك و گوش باید کرد بیت او علم نمی شنید لب بر بستیم + او جهل همی خرید دیوانه شدیم + جان

علوی که عالم قدس است و اجمال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند مدح است و یک فتوح است
همان حق و همان حضور حق همان کافر همان مومن که در آن مرتبه نه کافر است و نه مومن بل الله هو الملک
و هو خیر الناصرین و ان الکافرین لا مولی لهم رمزیست که جگر پاره پاره میکند و خار خار میکند چرا یکی کافر
گرود و یکی مومن با خود است بیخود است و از خود با خود است و له الکبریاء فی السموات و الارض اگرچه یکی
در جنت است و یکی در جهنم که عالم اکوان است نه عالم سبحان است سبحان عند کبریائه العبد فوق العرش
او تحت الثری عرش و فرش را نشان نیست جز وهم و وهم را بیان نیست و سوح قدسی است و سبحانی نزلنی
و نه مکانی جنت و جهنم از وی در گرانی ما فی الجنة احد سوی الله میدهد نشانی و الرحم فی الکافر و المومن
سواء و لیس فیه سوی الله هیهات هیهات کجا افتاده ام و نمیدانم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی در گوش
کن و حق در آغوش کن ان الحق ینطق علی لسان عمر شوری انداخته است کجا کسی با خود خاسته است علی مر
میگوید از دوست یقینا جز خدا نیست و جز خدا یقین نیست عبد الله سهل تستری گفت الیقین هو الله و ترا
یقین میخواهد و بی پرده میخواهد و بی زبان میخواهد و بی صورت و بی معنی میخواهد و نور روح و همان فتوحی و له المثل
الاعلی فی السموات و الارض در آفاق میدان و در صورت و معنی میخوان فلا تضربوا لله الامثال
و رای صورت و معنی است جز روح را اینجا هیچ معنی است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا همه ابرو
در کون و مکان انداخته هر چند حبیب صلعم در قاب قوسین او ادنی تاخته و خود را همان روح صرف ساخته
و از صورت و معنی جمله برخاسته لا احصی ثناء علیک گفت و خود را هیچ شایان آنحضرت نه محض قدسی
در هیچ نسفت و آنچه معنی خاطر عاطر خدمت اخوی گذشت موجه است هر عارفی بهر وقتی بیانی دیگر و تا
و نشانی دیگر نماید که بحر محیط است لا ساحل له و القلب بحر لا سیما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش دارند
تا هزاران و هزاران شوق و ذوق در کار دارند هر چند مختصر است بحر عمیق مختصر است شرحیست قدسی
نوری است علوی و کتابهای دیگر که این فقیر از سر سوختگی و دلختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
ابتر است دفتر است رمز دیوانگان و رندان دیوانگان و رندان دانند زبان مرغان مرغان دانند
فتبسم ضاحکا من قولها شوری در جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود نداشته است تو با شیان

بسا نده کلمات ایشان غواز تا نوی گاز خود باد دست و رسایل مسطور بود مرقوم شده است که این ضعیف را استغراق لحظه آدات آهسته بانیزی
درشنیده میشود وازان آمده تمام اندام لرزه و بیهوشی مدتی قلیل مے آید و میرود تا غایت گمان کرده میشد که چیزی درجستی
است بعضی اوقات در سکرات میشود و اکنون چیزے زیاده دیده میشود گمان برده مے شود که شاید مقدمه
بیخودی هم بود و بنسبت تحقیق معلوم نیست تا چیست عزیز من سالها است که در انتظار این مژده بودیم و جذب همت
میکردیم که از دوست پیامے رسد و دل بلحظه بکامے رسید خوش گفت رباعی خدم آن روز که از یار پیامی برسد
تا دل غم زده یک لحظه بکامے برسد + عجبے نیست که گر زنده شود جان عزیز + چون از آن یار جدا مانده سلامے برسد
از فرحت این مژده چنان منفرح است و منبسط که در کون نگنجد که مژده لامکان است در مکان چه گنجد این مرض است
که صحبت عارفان مدان است این مژده ایست که مژده اولیا از آن است لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
و در مشرب این بیچاره یاران میان دو سال بدین مژده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و خدمت
اخوی را دیر کشیده است هر چند دیر است آهو بچنگ شیر است و دیگ مردان دیر پخته شود خوش باد و خرم باد و باید
کرد واله باشند صولت عظیم پیش آید و حمله جسیم نماید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
[illegible]قتان واز کون و مکان بیرون برد مردانه باش مردانه میکش مردانه بچش هر که بدانگے آویزد و یا بهانگے
بگریزد از هیچ نخیزد بیت کار تو مخاطر است خواهم کردن + یا سرخ کنم روی تو یا گردن + چنان مستغرق
و محو گرداند که از خود خبر نیابد و حیرت عالمی بود اینجا گفتند جوش در سینه شور در سر درویش مست بیخود و بیخبر
بیت ما مست الستیم قضا را نشناسیم + از غایت مستی سر و پا را نشناسیم - این فقیر در خلوت و در خرابه
درین خرابی و درین شور افتاده بود هیچ ساحل نیافته و هنوز خراب و زار میرود و گم میشود تا چه پیش آید
و کار کجا کشد تحقیق اخبار است خونخواری اولیا ما و همه در استغفار اند و عذر ناله و زار اند استغفر الله فی کل یوم
و لیله سبعین مرة نعره برسیده اند رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین فریاد میکند امروز این حالت
تا فردا چه بود بیت امروز رند کار است فردا است روز غوغا + عاقل چرا نسازد امروز کار فردا + هر چه هست
از دوست است و در دنیا نیست تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة مردان این شیر زبان
ولایت پیران پابند اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار بیلافت کشد و مرد مهمان شود اینجا محققان

منتخب مکتوبات [illegible]

گفته اند بیت کعبه چه مهروی چو گشتی شیخ بادیه / کعبه است کوی مطلوب و قبله است روی دوست ، هر چند [illegible]
اندک مطلب بسیار بر لب بستند ارشاد کرده اید راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و تمکین گردد انشاء الله تعالی
عاقبت محمود باد هم در وقت تحریر مکتوب دیگر میان نعمت الله رسانید فرحت بر فرحت افزود این دعا [illegible]
برین دو دعا رفت باد بیت در کوی هم از سر گیسو [illegible] و تا سایه کند بر سر من دولت قیامت ، عاقبت
برین دعا باد و همین محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام مکتوب بست چهارم در جواب مسئله شیخ جلال
تهانیسری در بیان فضل صحبت و فایده عزلت و شغل باطن و شکر به فتح الباب و امدادت ربانی مسطور بود
که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندکی مقدار یک دو ساعت غلبه [illegible]
و بار بار تعالی هوشیار میکرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب بس میشد و مانند برق
از آسمان آواز مرغ بسختی می افتد و ساعتی قلیل بیهوشی می آمد و دران که این ضعیف این سخن عرض
داشته نبشته بود و می یا سیوم شب قدری غلبه خواب افتادم بی اختیار ساعتی گذشته هم در خواب
کرم چنان تخیل میداشتم که تمام مفاصل جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه باز افتاد همچنان خواستم [illegible]
مدد ولایت بندگی حضرت شیخ توفیق خوش شدن دریافتم که دران وقت بسیار فرحت حاصل شد [illegible]
در میان اکنون چند روز است که خواب بر معتاد می آید و آن حال خبری کم دیده میشود الخ بلا خوش گفت بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است / سینه او بحر اخضر آمده است ، عزیز من این شیخ غیب است که از عالم غیب از نشان
ولایت شیخ بلطفان صادق و عاشق میرسد و بتدریج پرورده میگرداند که اگر بیکبارگی شود و متواتر گشته
چون کوه پاره پاره گردد و [illegible] کار گردد موسی هم را همین نگاه داشته بود نه آنکه نصیبی [illegible] از ان
داشته بود مع ذلک چون در پرده [illegible] موسی [illegible] پیش آمد و این حق [illegible] چنان مست کرده
در غلبه اشتیاق آمده که [illegible] گرفته [illegible] گویان بود و نشان در دست [illegible]
در دست جویان بود مصطفی هم در حیرت افتد و گوید [illegible] از اول برخاست و [illegible] خود [illegible]
بر عرش تاخت [illegible] بلند [illegible] شوق مردان چنین کار دارد [illegible]
[illegible] بالایشان کار [illegible] کار دارند هر چند [illegible] در کار [illegible]

بخستراه وشتاب بستد گاه میکنند تمکین میخواهند وشوق می بخشند وذوق میدهند وتو هم میکش و همچنین کم
همان وقت آید بلی وصلهٔ کار بگشاید تو در کار باش و درین سه چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
دوم قلت طعام و کم کلام خشک بود خوش کرد در ابتدا حال برین شود و شد لازم است سوم در کار شغل باطن بودن
بالا عنه وعاصله و جمیع شرایط خصوص تنگی نفس بدوام لیلا و نهارا تا کار بکار رسد چه پیش آید ولایت شیخ عامر
هیچ باک نیست اذا لا ابالی عمر خطاب بعز میگوید مریدان قسمه پیران اینجا صید اند که سالها صحابه کرام پیش از بعثت
پیغمبر عم پیش بت و بت پرستی بودند ناگاه ولی آگاه از سعادت وقت از دولت بخت صحبت ولایت نبوت
حبیب صلعم پیدا آمد تا بر یکی شد و در هر طرفی از ایشان یکی گفت والله لا اعبد ما لم اره و یکی گفت عرفت
ربی بربی و یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت وکنا نترای الله فی ذلک المکان و یکی گفت تعالوا نؤمن
بالله ساعة و یکی گفت انا الایمان یا رسول الله و مصطفی عم میفرماید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و من رانی فقد رای الحق خود شوه جانست و جوده و ثقی این سید انست
من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
بعد ولیعه بکدام صاحب نعمت این آفتاب بطلوع کند هم چنین بطرفی اولیا یکی انا الحق گفت و یکی سبحانی
ما اعظم شانی و یکی قم باذنی و لا غایت و تا قیام قیامت این دولت این شیر مردان ره از بستان ولایت شیخ
خواجه سید فتاء الله تعالی که النبوة تنقطع والولایة لا تنقطع هر چند صید هند می نوش دو بیهوش و بنخروش و
[illegible] مغروش سر خدا تعالی را مستور دار که در کشف سر آن بود و بار افتادن ره آن بود بیت گرچه
شوهی مست تو هیچ انا الحق مگو + سر خدا مندا کافر و ستار باش + همین سر است که صاحب شریعت گواهی
امرنه ماصه مغیری که حال آن ستر است ثابت صید اند و ستر میخواهد تا کار در بازار نیفتد و مصطفی صلعم
ابتداء حال در غار حرا بمعرفت و مشغول میگشت تا جبرئیل عم می آمد و اسرار می شلید و میگذاشت تا سخت
[illegible] کار صاحب وحی گشت تا می آیند که بعضی اوقات مصطفی عم در وقت نزول وحی بیخود می افتاد چنانکه
بیت باد فراق دوستان بس که نشست بر دلم + میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم. این بیخودی مبارک باد
برمز مباد تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند بفتح الصحابات در مرتبهٔ عالی رساند حیرت ملکه [illegible]

منتخب مکتوبات قدوسیه

ثواب ربانی است ناگاه بی آگاه ۰ چه آید ز دست هیچکس آنجا رسد تا بارادت و اختیار خود حرکت
بزند غیب رسد و روی نیب کشد و نور غیب از عالم غیب بهر وقت بر مرد و ست تا بدانچون پخته شدند کا
شود ظهور بر ظهور آید او حکیم است در حیم کار خود چگونه کند کن لی آکن الله در میان نهانگان لی یکون الله
عیان کند در عالم تمکین و مشاهده رساند و یک لحظه مشاهده ربانی فوت نشود انشاء الله تعالی وهبنا الله ایاه
النعیم نعیمها تجلی حق مردان یابند و مشاهده و رویت شناسند هر چند بیانست نهانست جز بمعامله معلوم گردد
و رویه که از متشابهات است سر این نکاتست هر چند بی کون او بی کون بود که در عدم صرف راه نیست تخ
ممکن بکار نیست و تجلی هر چند نیست مس ما و چه کار دارد جز عیار زر باده کارد تخلقوا باخلاق
الله مگر همین کار را در اعتقاد است که خدا تعالی را به بیند نه آنکه در عدم صرف بنشینند سخن سر است جز مردان
نداند جز رندان این حرف نخوانند بیت آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ٭ نکتها هست بسی
محرم اسرار کجاست ٭ شکرانه این دولت حلوای تر بروح حضرت رسالت عم و بارواح پیران نیز بخوانند
و لئن شکرتم لازیدنکم فتح این دولت دانند عاقبت حمید باد همبر بن مرید باد بالنبی و آله الامجاد
والسلام مکتوب بست و پنجم در جواب مسئله شیخ جلال در بیان مراتب ذکر ذاکر در بیان رویه د
بیان عالم صورت و معنی و عدد اسم صورت و معنی امور شکر است الحمد لله دائما مکاتبه شریفه اخوی انسانی رسید
فرحت و ذوق ربانی رو نمود باختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
مریدان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آری پیران فرمایند و اشارت کنند و مردان
جانبازند و جهان تازند و گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بحال برند و مقرب حضرت حق گردند
چنان سعی کنند که از تلوین بتمکین برسند خوش گفت بیت بگذارم این کون و مکان بگذارم این
جان و جهان ٭ جای که هست آن بی نشان پرنده ام آنجا رسم ٭ هر چند که کار بسیار مجاهده دشوار
بار بسیار اسرار بسیار انوار بیشمار بیت کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار ٭
آری علو مرتبه بعلو همت و بقدر رنج شعر و من طلب العلی سهر اللیالی ٭ بقدر الکد تکتسب المعالی
آنکه پسندیده اولیا و انبیا اند و پیران دین و مقتدای اهل یقین اند هم از دولت کار اند که همراه حق

جان باختند و جهان تاختند بیت من ندانم این چه مردان بوده اند + کز عمل یکدم نیاسوده اند. لاجرم
در بندگی سلطان شدند + مهتر خلق جهان ایشان شدند. مسطور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل
بگوش شنیده میشود بلکه از مغز استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلاء ذکر مبارک باد کار بجایی رسیدند
که استیلاء ذکر از مغز استخوان بمغز جان برسد و خبر بجان دهد رباعی دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
در شیوه روح صورت دوست ببین + هر چیز که آن نشان هستی دارد + یا پرتو نور اوست یا اوست ببین
ذاکر دهد ذکر چهار مرتبه دارد ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر مذاکر سه مرتبه دارد استیلاء ذکر بر
ذکر این را کتابش گویند هر چند نفس کافر عبد آبق را در قید می آرند سر میتابد و میگریزد تا بجایی که در بند فقید (?)
استیلاء ذکر بر ذاکر آید ذکر چیره گردد و دولت کرامات گردد اگر خواهد که یکدم بی ذکر بر آرد نتواند همت دامن
نگر که میگوید در دنیا زنده ام بذکر دوست و در آخرت زنده باشم بدیدار دوست اما جنید راضی در کشاکش
ده سال گذشت تا استقامت پذیرفت و دل قرار بذکر گرفت تا چنان شد که سی سال خطره غیر خدا در سینه
مبارک وی نگذشت چون این بلند ود و دست بدامن مطلوب رسد استیلاء مذکور بر ذکر و ذاکر آید آنگاه
وحدت پیش آید مکاشفه حقیقی رو بنماید بیت چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از مطلوب برخیزد تمام
مسطور بود که آن آواز در دماغ مانند برق می افتد و بیهوشی می آرد بسیار مستولی شد تا بحدیکه وقت
قیلوله چون می افتم رفتی (?) شمار کردم هفده بار گاهی کم گاهی بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه جوانی
و چشم گرانست آنرا واقعه خوانند و مژده ربانی دانند و آنچه در عین بیداری و هوشیاری بر وجه نور در غلبه حال
دانند و مستی خوانند درین وقت وقتی شطحیات رود که سر حق در وی ظهور شود و او معذور شود مسطور بود
اکنون بالمراد (?) آن حال گم شده است و چون آن حال گم میشود بسیار قبض پیدا میشود و بیچارگی و افتادگی
و حزن پیدا میشود گویا که آن خواب بود و نصیب ما حرمانست مگر همچنین نابینا خواهم مرد مقرر باد خاطر جمع دارد
که هرگز گم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میخواهند و صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی
شوق بر او اثر کند حال جنونیه پیش آید ولایت شیخ حاضر است امید دارم که سجاده پیران بصحبت عقل و دین
دارند و مقتدای دین گردانند هر چند که تیغ است صحت را تدبیر است و تمکین را توقیر است اما این قبض و اضطرا

[illegible]

[illegible]

در رد این سوز مطلوب کامل و اهل دین راه است بی این درد کسی بار نیافت

گر تو هستی اهل درد و مرد راه هر ذره طلب این درد مردان خلوات گرفته اند دلکو و خزیده اند خون خواب کرده

اند جان خود بیتاب ساخته اند ما انزلنا علیک القرآن لتشقی گر همین سند است خوش گفته

این مشکل بر من خون توانکرد که صد دل و آنچه کیفیت رویت و ذکر سمع مسطور بود فهم آن تعلق بحضور دارد

مقرر باد مسئله رویت و مسئله سمع از متشابهات است کیفیت و کمیت آن مشرح و بیان آن در شرع وارد نشده

سماعی است قیاسی نیست و آنچه در آن اعتقاد است هیچ قیلی نیست اعتقاد هم در آن راسخ دارند که حروف

در اسرار ارشاد کسی که سمع ما قدیم نه بدان معنی که سمع ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و بنده خدا است

بلکه بدان معنی که سمع نوریست ربانی و سریست سبحانی زمان و مکان را بروی گذر نیست و اهل زمان و مکان را

از وی خبر نیست قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سریست و سکوت شرع انجا همین است

که شرع او هم سر حق است آنچه در توحید مطلق آمده است و آنچه بتو محقق آمده است + چون مثنوی خلیفه

رحمن که بود مسجود ملائکه که باشد هوش دارد انکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی

که سر سبحانی و نور ربانی بر وی تافت و گویا سر وقت وی شد اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو من الشجرة ان

یا موسی انی انا الله رب العالمین و از مصطفی هم بشنو که میگوید من رانی فقد رای الحق و این کار جز روح نیست

و جز سمع حق این فتوح نیست و جز رویت و مشاهده را وضوح نیست بیت مقام سمع بر من حیرت افزا است

از وی بگفتن حیرت آمد + و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز و در کیفیت و کمیت بود و حقیقت بی کیفیت

و کمیت بود عین ذات که بحث وجود است و فرد مطلق همان یک نقطه وجود است و جز او صفت

تعزز ذاتی است کان الله و لم یکن لا شیاء معه و آن کنه ذات است و راه کنه مسدود است بیت

کس را از حقیقت آگهی + جمله ... است تهی + در عقیده در قول باری تعالی لا تدرکه الابصار

اثبات رویت کرد و نفی ادراک که ادراک بر ماهیت و کیفیت و کمیت افتد و از کنه خبر ندهد و لا سبیل الیه لاحد

و لیکن او را بینا جز تجلی راه نیست و جز تجلی درگاه نیست در ملفوظ این فقیر که جامع او حضرت اخوی

شیخ الاسلام شیخ بدیع الدین جونپوری عرف شیخ خان است مسطور است بزبان فقیر عرضداشت نوشته

بقدر خود این سری عظیم است هر چند بینند تجلی نه بیچون خارج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و آنچه
مسطور بود از مقوله شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت و توحید مکاشفات اینجا نیست و مراد اند و روح
که در قول او است و معنی روح ملکوت مایدرک بالعقل باشد جز روح اضافی است و آنچه موجود بالفعل
نه عالم جبروت که موجود بالقوت است و این مسئله است که اهل ظاهر را بنجا دم زدن نیست که جای دم زدن نیست
ایشان و ورای ویلای ایشان نه طرفان دم میزنند و درین میدان قدم میزنند هر کسی بر وقتی بیان میگوید
میفرماید و معنی دیگر گشاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب **بیت** صاحب خبران که عالم دل دارند
در نکته غیب محرم اسرارند + و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کردن که چه میگوید با آنکه او از خود خبر ندارد
گرچه میگوید دیگری چه داند که چه میگوید و هو معکم اینما کنتم در کار است **بیت** هر خوش پسر را
بر کاتی دگر است + در هر رهی تنگ نباتی دگر است - غرض تحقیق انبیا است خودی اولیا را تاویل
علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را **بیت** سری است دران زلف تو سربسته - لیکن چه توان کرد که با ملکشانی
زبان عرفان مانند حرف رندان خوانند اگر عالم ظاهر عند الله درجات عالیه دارد گرد این
حرف نگردد **بیت** راز درون پرده ز رندان مست پرس + کین حال نیست صوفی عالیمقام را + این
بیچاره گذشته کم یاد دارد هر چه مقتضای وقت می آید میگوید تناقض نیست اگر چه تناقض نماید و خلاف
نیست اگر چه خلاف نماید سخن سر است جز اهل اسرار ندانند و جز اهل غیب نشناسند خدمت اخوی را
آمد و شد است صحبت بسیار ندارند و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
در صحبت پیر شدند هنوز بیان اسرار میشنوند و در دو بیرستان این تعلیم نشنیدند **بیت** سر بعکس
احمر آمده است + سینا و بحر اخضر آمده است + عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و ششم
در جواب مسئله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
آنکه فرشته دل ندارد مسطور بود چند اسرار و احوال بموهبت الله تعالی در اکثر احوال بوصول می پیوندد
اما مطلقا هیچ نظر سوی آن نه جز مفلسی و بینوائی هیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد وصول
اسرار حق تعالی مبارک باد و مزید باد و هل من مزید باد منوش در هوش هیچ کمال اسیر شود سیر گرد

بیت هست دریای محبت نے کنار • لاجرم یک تشنگی شد صد هزار + اگر صفوت آدم و خلت ابراهیم و مکالمه
موسی و روح عیسی نصیب گردد مرد را از سر این قدره نیاید دست شان باین بلندی لاجرم مفلس و بینوا باشند و در عین عطا
بے عطا و در نوا بے نوا باشند هر چند افلاس هست و بینوائی کمال هست و با حق جمال هست و هم از حضرت ذو الجلال
هست تحقیق نیست لاجرم جز مفلسی و بینوائی بجز عمیق نیست تحقیق انبیاء هست خونخواری اولیا را تا دل علما
را غفلت بیچاره خلق دیگر را با آنکه جز حق نیست و غیر حق خیر و هم در پیش نیست جز غوغا شو هیچکس را درکیش
نیست مصطفی علیه السلام که سرور است مینالد و میگوید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة بیچاره دیگران و چه خطره اگر چه یکے بجای رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیا نبود
و جز افلاس اصفیا نبود با آنکه سر انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلند او را ندروه و هو بالافق
الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یکے را بر دیگری
قوت مے نهاد هر چند در نوال هر یکے قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو آن را
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدس و حکایة
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سیوم حال حدیث است و آن کلام
اوست و هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام او است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی مقام است سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطا میفرماید بیت مصطفی را حق بدان و
حق ببین • مصطفی مد نور رب العالمین • مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک مفلس و بینوا باشند
و سر ایشان پایان نرسد که آخر آن همان در دست تسلی کرا و قرار کجا السکوت حرام علی قلوب اولیائه مگر همین
شعبه هست و همین نه در در معارف شرح عوارف می آرد فقال ابو سعید القرشی الواصل الذی یصله الله
ش ای یصل مشاهدته فی قلبه بغیر مجاهدة و کسب باجتباء الله تعالی له او المعنی ظهور نور الله بصفاء قلبه فی
عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جای دیگر گفت هم و قال ذو النون ما رجع من
رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه ش ای الرجوع من الحق فی الطریق لا فی الوصول لان الوصول
هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لا فی الاتصال و مع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الاعتقاد

منتخب مکتوبات قدوسیہ

مکری شکند دوست وقت با فلاس ست آویزد یا لیت رب محمد لما خلق محمدا گر همین شود ست هر چه
تحقیق است بکنه راه نیست و هر یکے را جز افلاس درگاه نه و آن کمال و همان جمال الحمد لله علی کل کمال
من لو هذا الکمال ع هنیئا الارباب النعیم نعیمها - و مسطور بود که قدری خراش این مضمون ضد دل بود عرض کرده اند در
مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره مے آرد و در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت
هم منقولست که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسیٰ عم بود و هفت کس باشند که دل ایشان
چون دل ابراهیم عم بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل عم بود و لیس
زین حدیث ظاهر او چنین مفهوم میشود یکے ثبوت دل اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبران و بارها در مکتوب
حضرت قطب عالم پیر دستگیر مصرح میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد و جه التوفیق
بلکه تمام بیان فرمایند مقربا و فضل جزوی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضای فضل کلی نمیکند
زیرا که اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و فهم
ازان است که ملائک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفه رحمن است و همنشین
سبحان است و هم جلساء الله تعالی یوم القیامة و این روایت در معدن الغریب شرح شاشی تصنیف
جد صفی الملة والدین ردولوی رح صریح است در بحث و فی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت آنست که
سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در وی آید جواب داده اند که مراد از نطق نطق جنانی است
فیخرج الملک و الجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد بیت عالم دل عالمی است
هر دو جهان اندرو + کیست که هر دم کند عزم تماشاء دل + هر که دل ندارد او هیچ ندارد اگر چه ملک است غیر فلک
بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست به بین + دل شیوه روح صورت دوست به بین + هر که روح
قدسی او دل دارد که دل نور اوست در ترجمان این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست
فضل وی راست که حق تعالی وی را افضل و بدل اگر چه ملک نور است نه وی را این حضور است و چون اسرافیل عم
در ملایک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت باطن حق نظیر آورده برای تفهیم را و چون
در حدیث نبوی مقابله دلهای اولیاء بدلهای انبیاء افتاد در مقابله دل آن وے با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد

منتخب مکتوبات قدسیه

ونیز ذکر اینجا چنان تواند بود که میگویند دل قرآن سورهٔ یس و دل سورهٔ یس سلام قولا من رب رحیم است
بر همین بیان فضل است نه برای بیان تحقیق و این چنین نظایر در جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت
و تحقیق ملائکه جز عقل نیست و ملک بی فلک نیست خوش گفت **بیت** سر نیست میان دل درویش و خداوند
جبرئیل امین در ان نگنجد بطلب * اگر دل صوری مراد دارند که نه روح ربانی و بحضور نور سبحانی است خود بهایم
و حیوان نیز دارد و هیچ اعتباری کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش
رحمن است و آن دل دل انسان است قلب المومن عرش الله گواه انست خوش گفت **بیت**
محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست * سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست * هیهات هیهات این چه اسرار است
و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل دارد بر ولی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گنجیدن نتواند و از ستر دل ولی خبر ندارد
و در ملکوت طیران او در آشیان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از و خبر ندارد
و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
نو بلی لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون این عرفان و این اسلام در این نور در مشرب این
بیچاره است و نصیب دولت این شهر دار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت **بیت**
من که در زمرهٔ عشاق پریدی علمم * طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد * و فضل انبیا بر ملک در
اعتقاد مقرر است و همچنین روایت صریح است که ملائک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیق بدهند
و چیزی بنویسند که هم عالم اند و هم عارف و صحبت با این فقیر دارند تا از دریا علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی
حق ظهور پذیرد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب بست و هفتم** در جواب شیخ جلال بدفع شبهه و حل
شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب برادری رسید خلل بغایت گرفته شد که مشحون از شکوک لا یعنی
و پریشانی وقت بود خدا تعالی بفضل خود از این بلا طالبان را نگاه دارد که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد وقت
بود راه بخدا نیابد مردان دل را در طلب حق صاف دارند و هیچ نقش غیر بر صفحهٔ دل نگذارند **بیت** تا که
باشد یاد غیری در حساب * ذکر مولی از تو باشد در حجاب * **بیت** چون نماند در دل از اغیار نام * پرده از
محبوب برخیزد تمام * ای برادر چنان مشغول بحق باید شد و در شغل باطن چنان مستغرق باید گشت که محو در محو

منتخب مکتوبات صدی

و هر چه بود و نظر بر علم حسی و عدسی در سینه نماند و چنان گردد که حکم بعلی هیچ نبود بیت محو باید بود و
هر و سر او و پای از سر ناپدید و سر نپای او و اهی برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است
هر که دل دارد ایمان دارد و هر که ایمان دارد در جنت بود و خدای را بیند که دیدار و جنت نعمت ایمان است جز مومن ما
نعیم جنت و نعیم رویت نبود همان ایمان مطلوب است و هر چه از در مرتبه طبع دارد هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق
هیچ کار ندارد و مجرد نور است یا نار و با خود او احضور است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خاسته
است یستغفرون الذین امنوا اگر چه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدای
و خدای برای مومن قسمتان باشیاء چون ملک را در جمیع امور چو همان طبع بود و ایمان در مرتبه طبع بود و دل ندارد
و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا رب له از قرآن بشنو ان الکافرین لا مولی
لهم هیچ کار و بار و اسرار پروردگار ندارد هر چند پروردگار آفریدگار و دارد از مولانا عبد الله رح شنیده ام و نیز روایت
دیده ام که هر که در جنت بود از ملک و حور و غلمان همه را رویت بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ
خدای را ببیند و باز محجوب ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد که ختم الله علی قلوبهم ابدا دارد خدا را
نه بیند و در جنت نه نشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت رویت همان مومن را بود و هر چه غیر مومن را بود
بر طریق وضوح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در آن عمیان و خسران رو نماید و مومن را در جنت شادی و عیان
و روح و ریحان گشاید ملک در جای مومن در جنت در آید هر چند وضوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح
نشاید و نیز خسران نبود که جنت جای آن نبود الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
کار بجای رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند برد که بنور وجود سبحانی کشد و با حق یگانه گرداند و یگانگی
با دوست روا ندارد و هر که او را ببیند حق را بیند و با حق هم نشیند من رآنی فقد رای الحق بشنو او دوگانگی
میان ایشان روا دار خوش گفت عطار صاحب این کار ع مصطفی را حق بدان و حق به بین +
مصطفی بد نور رب العالمین + و هر چه نبی راست اصالة ولی راست تبعا و این ظاهر است که ولی نور نبی است
انا من نور الله و المومنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و این ایمان ندارد هر چند مقرب
و مرسل است با خود است و با خود بانده است و ما منا الا له مقام معلوم یعنی ملک کونی است سبحانی نیست مومن

تو دل هر دو ست آر که کار دل و نفسه هر چه دارد دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و هر ده هزار عالم که شنیده همه در جگیت
صفت سلطنت تست انجا که نعاشی ابنمه با تو باشد و تو با حق و حق با تو خواه اینجهان و خواه آنجهان کن لی اکن لک
وما کان لی یکون لک میان تو و خدای نیست و جز خدای پاینده نیست خدای هست و بنده نیست الا کرانا خود
نیست بیت گر صد گرد و احد کاری بود ٭ ورنه بیشک رنج بسیاری بود ٭ بیت تا تو میباشی صد مینی همه
چون نشوی فانی احد بینی همه ٭ هر چند علم پسندیده است و شغل او حمیده است ٭ العلم حجاب الله الاعظم بشنوند
گفته العلم السدرسی و لنعم ما قال شوی بیت از علم گذر باید بر یار نظر باید ٭ زان نور اثر باید در دیده انسانی ٭ وگر جواب
هر چند خبر دار کتب خوانی خود را خبردار دانی مثلهم کمثل الحمار کر سکن مردان هست تا این ندا شنیده اند یک حرف
از آن دیگ فکر در آن بر خود روا ندیده اند خوش گفت بیت او علم نمیستید لب بر بستم ٭ او عقل نمیخرید دیوانه شدم ٭
این گم شده و خراب شده چه نویسد هیچ نخوانده و هیچ نزانده و با خود در بند خود مانده یا لیت امی لم تلدنی بیت
آه که آن یار مرا یار نیست ٭ آه که آن شوخ وفادار نیست ٭ علم از علما پرسند این خراب شده و خراب گشته چه پرسند
هر چه گوید ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر کردار ابتر افکار ابتر بیت سر رشته در آن زلف تو سر بسته ٭ اما چه توان کرد که با ما
نکشائی ٭ بیچاره نالید و گفت بیت بد بختی را گره کشودن نتوان ٭ احوال بهر کس نمودن نتوان ٭ ناچاره بیچاره
در سوز دو روز مانده ایم و گم گشته و بیخود گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
یا با کس دگر آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد کجا دارد دست ٭ و از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ٭ ای برادر روایات
متشابه و احادیث متشابه راه دری نیست چند نویسیم و چند بحث کنیم و وقت خود را غارت کنیم در بعضی روایات
در فضل انبیا بر ملائکه توقف و در فضل ملائکه بر همنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقائد دینیه
در علم ظاهره چنانکه در کتب متداوله معتمد علیه و در عقیده قاطعیه است اعتقاد هم ظاهر بران دارد و در کار شود
در اسرار شود محرم کردگار شود بیت محرم دولت نبود هر سری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ تا چون بسر سری
خود با تو گوید که چیست که انه یعلم السر واخفی اسرار دیگر ان الله خلق السموات والارض فی ستة ایام دیگر
خوان ستر در سراپرده خاص بود و بر انسان خاص بود که الانسان سری و حقیقتی و آسمان و زمین هر چه
کون است جز این همه ظاهر دان و نقش بر دیوار خوان نقش هندی قدرتست و نه جز آستی وحده است ستر

كل شيء هالك الا وجهه — چون جلوه گری کند الله نور السموات والارض باتو انوری کند ترا خبر خوندانه و ستر
وهو معکم اینما کنتم در ظهور آرد آنگاه به تحقیق دانی که سر چیست و در حقیقت کیست هر که باین سر رسید گفت ما فی الوجود
سوی الله ولیس فی الدارین غیر الله خوش گفت و صلی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم • غیر از تو کسی باشد
حاشا جمال رستان • جز این طلب هیچ مدان و جز این حرف عشق دیگر مخوان تا مثنوی محرم اسرار سبحان حالیان
ابیات خوان و با این بیچاره موافقت کن مثنوی بیدوزد و خون مخور و جان مسکین و جهان میتاز اگر هستی صاحب راز
معذور سازی و جانی بسیار مثنوی یا اله العالمین در مانده ام • غرق خون در خشک کشتی رانده ام • در میان
راه تنها مانده ام • کس ندانم بی سر و پا مانده ام • دست من گیر در فریاد رس • دست بر سر چند دارم چون مگس
از در خویشم مگردان نا امید • وز سر لطف سیاهم کن سفید • گر سیاه آمد مرا زرنگ گلیم • تو سپیدش کن چو موی ابراهیم
رهنمایم باش و دلوا من شوی • در دو عالم تحفه جانم شوی غفرانک ربنا والیک المصیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد و
واله اجمعین مکتوب بیست هشتم در جواب بعضی حالات و واردات شیخ جلال در تربیت و تسلیه خاطر ایشان
یاد کرد بعضی واردات شیخ عبد الرحمن در آن مقرباد کتابت اخوی رسید فرحت فراوان روی نمود خاطر جمع دار
شعر سلام علیکم سلام علیک • روحی فداکم و قلبی لدیک • جانم فدای آن روی پاک و آن موی پاک این
خوی پاک و آن در طلب حق چالاک هر چه میرود نصیحت میرود نه قطعیت راحت میرود نه جراحت گنج میرود
نه گنج بیت خاک تو آمیخته رنجهاست • بر سر این خاک بسر گنجهاست • مخصوص این طایفه را بلا اینجا
بلا است ستم اینجا دعا است و در عار رحمت خدای است و ان الی ربک المنتهی منت نه منتهی است بیت
مرا کاین قوم را حق داده است • زیر آن گنج کرم بنهاده است • باک نیست بلکه خبر مرد خدای اینجا لا
نیست نعمت اینجا حدی ندارد و قبولیت اینجا غایتی ندارد و مصطفی را علیه السلام وقتی بر لبی که از و رفت چند روز
وحی منقطع شد قلق جانبی پدید آمد و اندوه شدید آمد تا نا اهلان و دشمنان شور بر آوردند و گفتند خدای
از محمد روی گردانید تا وی درین شور نعره زد و گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قبولیت وی و
نیست و شفیع ذلت وی شد و دولت این فرزه آورده والضحی واللیل اذا سجی و دست دوست السنة
وی یاد کرد و درجه وی بلند برد و گفت ما ودعک ربک وما قلی رد الکفار و قبوله له و لسوف

منتخب مکتوبات قدوسیه

ببلیك ببلیك فرضی تا دیر انکمال ذرحت چنان منبسط گشت که گفت والله لا اخفی و واحد من امتی
الناز نبی ملت نبی ملت نبی کمال نبی جمال نبی جمال که بدین مرتبه رفیعه خبر سید المرسلین علی ذلک
این سبب بلیلانست از خود خبر نداشته بدی بگیر بیت هر چه از دیوانه آید بسد جود معذور فرمایید از دیوانه بعد سماوات
کتب وقت اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها سر الیقین نیک بگوید
وقت یوسف ضد بث اخبار ها آن ببلیك ادی لها ساعت یافت منقرر باد چون رقت برین و قست فقدث
اخبار ها بان ببلیك اوحی لها سالم است هر چند پوشیده است جو شیده است عشق پوشیده نماند دیگ جوشیده نماند
کف لند بن عاشق نا چاره دم نزند سکار باش مدام اسرار باش و محرم کردگار باش بیت محروم دولت نبود سر حق
بد میسا لکشد بر خرسی و چون وقت رسد خود بگوید که چیست مینوش و میجوش و میپوش نا چون تحقیق پیدا آید نبی
و ولی ولی نبی صاحب وحی است و کار ولی صاحب سر و صاحب روزگار نبی صاحب دعوت ولی را همان
رتبت نبی را معجزه ولی را کرامت نبی را نبوت ولی را ولایت نبی را غایت ولی را حالت نه هر وقتی ولی نه هر وقتی
نبی هر چه نبی راست اصالة ولی راست تبعا جز این فرق بیش نیست و هیچ نوع حضور کم و بیش نیست نبی عاقبت
براند و ولی نیز همان حرف خواند هر چند در نبی قطع بود در ولی همان بی قطع بود نه آنکه خلاف آن بود ادب شرع
نگاه دارند ولی را با نبی در صلوات نیارند این حرف نیکو بشنود جز این دیگر مشنو بلذا اینجا سریست که کس محرم آن
نیست در نوعی است که جز او محرم آن نیست نو جان می بازد و جهان می تازد و شو صاحب راز خوش گفت
بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت * هر چه آنجا وعده بود اینجا بیافت * می آرند پیش مخدوم عالم شیخ
شرف الدین منیری ذکر رویت رفت پرسیدند رویت در دنیا جائز بود یا نه گفتند کسی نگفته است و نگفتند که
که جائز نیست و اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند کسی نگفته است و درین سخن سری است و شود سری
مرد و ختگان و سوختگان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
بود پرسیدند کسی که خدای تعالی را در خواب بیند علمای الحاقیه شود یا نه گفتند در خواب خدای تعالی را بیند اما از خوف مکر و استدراج خالی
نبود و گفتند سر است که در خواب نه در بیداری که در بیداری همان عافیت بود و آن در جنت بود که اینجا خواب نبود و جهان بیداری
بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب است و عافیت نبود پس هر چند بود خوف و خطر بود می آمد باز پرسیدند

کسی خدا را در خواب دیده است گفتند احمد حنبل هزار کرت خدا را در خواب دیده است تو میگوئی کسی دیده است هیهات هیهات این چه سخن است
واین حکایت و غور هر چند بتحقیق است خواه نبی خواه ولی بتحقیق است ۵ این چه دریائیست که قعرش ناپدید و این چه درگاه است
[illegible] نه کلید مردان خون خورند و جان دهان تا زنند و بدست در رسند جولان در صحرای لا امکان کنند
[illegible] ملک درویش در کون نگنجد کجا گنجد گفتند ملک سبحانی بود در فضای لا امکانی مگر بایزید اینجا گفت ملکی اعظم من ملک الله
تعالی او کون است و مکان و ملک درویش خدای سیدان و سبحان سخن مردان بر قدر شان بود نه بر قدر بیان
بیان کوتاه است و این بیرون از کون پس تو میسوزد و میسازد و می پرد و می بازد و شو صاحب راز برادرم شیخ
عبدالرحمن از واقعات خود چیزی نبشته بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد تا تسلی بود و کلا نقص علیك
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك فی هذه الحق وموعظة وذکری للمؤمنین
نبشته بود شبی بعد تهجد بین النوم والیقظه بودم بگوش جان سخن از هاتف غیب چنین شنودم که میگویند تو همانجا
باش هر آنوقت چنان معلوم شد که میگویند تو در مراقبه باش حال در استقبال تو می آید واز تو دور نمی نماید باز
در این خیال بودم و با خود در این مقال بودم شاید که این حال سلب کنند بعده در توقف در ورود واقعات
استمداد آورد نه فالهمت که هیچ حال از تو نرفته است و در فتح بر تو نبشته است شبی دیگر بعد دو شب سلطان ذکر
ورود یافت بحکم ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها ملک وجود را تاخت و تعضیه وجعلوا اعزة اهلها
اذلة نفس را ذلیل ساخت و در آن وقت گویا که آسمان طرقید و آواز صاعقه در مغز و گوش جان رسید عمودی با شور شغب از آسمان پیدا شد
بسوی من رسید چه سیاست کرد بر گرد بالای سر من حلقه میکرد و از هیبت آن آوازش بر خود لرزیدم و در خود میخزیدم و تسلیم خنجر
آن وقت میشدم و از خود بیخود می بودم والله تیغ آن وقت شکیبائی و عقل سنان آن مقام میکشیدم و بفنا در فنا میرسیدم و
وجد و جهدی باختم نشانی و دیوانی دیگر ساختم بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭
شبی دیگر صورت باد مسعود در وجود ظاهر شد تمام وجود در [illegible] آمد گوشت و پوست و دل در گداز آمد چون آن
حالت را سخت و دشوار دیدم خود را باختیار خود بهزار تکلف از آن حالت کشیدم چون در صحو رسیدم تاسف و
تلهف بسیار خوردیم که بعض اوقات همان واردات درویش را اختیار است بعده او را این یار است
تا که صاحب اسرار است و شبی دیگر این فقیر در حجره بود که زلزله مشهود [illegible] و بادی تند وزیدن گرفت و [illegible]

منتخب مکتوبات قدسیه

باقوتے که او هست و غریبان پیوسته تمام حجره و تختهای حجره در آواز آمدند و بعضے کتب که در حجره بودند
همه رقص و سید رقص آمدند آن اوراق بپیچیدم و بستر بسیم و باد از طرف قبله می وزید و از جانب در حجره بس فقیر بیشتر
سبحان الله تا آن باد بچه قوت میجنبید و وجود چه طور میشلپید و این فقیر در خود میخزید و بزمین می غلطید و حصول آتش
وجود رسید والم آن عالم میچشانید و فی الحقیقه باد نبود بلکه هوا در آرام تمام بود و هیچ ابر و رعد و آواز نی
نبود لیکن صدا آسمان و وجود فقیر این معامله بود تا ورد ظهور آن معامله این فقیر از خود بیخود بود بیت تا بنغ زیبای تو
افتاد بر ما بهر انظر ✤ تسبیح زهدش یکطرف ماند و مصلی یکطرف ✤ بیت از خود خبر ندارم تا دیده ام ترا ✤ یارب
چه شد مرا که چنین بیخبر شدم ✤ قیاس میکنم که ورود اینچنین واقعات تا یکسال بود بعد ازین ایام بسیار میبود
بلکه گاه گاهے بعد یک دو ماه ظهور مینمود باز درین ایام ورود این اوقات طور اول کشود و شیوه
دیگر بنیاد نهاده و غمزه دیگر گشاده بیت مژده گل میدهد دیگر نسیم نوبهار ✤ بلبلان را سحر گهه
قیل و قالے دیگر است ✤ این فقیر در خوف و اندیشه است که ظهور و اثرات برین طریق مبادا استدراج باشد
و مکر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست و ریاضت و مجاهده ندارم این واقعات از کجا مقرر باد و تحقیق اینها
رست و غمخواری اولیاء الله تعالی بایست مومن مرید صادق را خطاب نشود و بحق رساند نفسا بالله تعالی ولیکن
تاسف باید و خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت هست و اگر معاذ الله تعالی اینسے پدید آید و فخر روی نماید و دهها کشاید
باشد که همان استدراج و مکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه شک و ریب ان جایز نیست دگریه و زاری و ناله اند
میگویند رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و آنی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و ذنبی عظیم
فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بست و نهم
در جواب مساله سیر تروی در سر کلام همچون الم الم نزول کلام ربانی از عالم حق در عالم کون باشد تا کلم تشنگان
تیه ضلالت را براه مستقیم هدایت ره نماید و اهتدا بعالم علوی کشاید و جمیع امراض سفلی که بدان از حقتعالی بعد
افتاده است صحت یابد و شفا بنور حق شتابد و عالم و عارف ربانی گردد و فکو نوادر با نین خطاب مستطاب آ
و شفا و رحمة للمومنین دولت احباب است امام جعفر صادق رضی میفرماید لقد تجلی الله لعباده فی القرآن
لکن لا یبصرون سبحان الله زہے فضل سبحانی و زہی کمال غفران یزدانی که از حروف چندان ترقی کرده

[illegible] وقدان یافتند وبکمالات انوار علوی شتافتند ومستغرق دوست گشتند باقی همه در باقی کردند الشکر للہ
که بین دولت امرا آن عزیز محظوظ است وبادشاه اهل اسلام واعوان وارکان دولت سلطنت دست
کریمان ومحسنان اند توقع تام است که درین روزگار رونق اسلام وعزت علما ومشایخ برفعت شاید
وظالمان ومفسدان مخذول ومردود گردند وملک بعدل وانصاف آراسته گردد وبآرام وقرار پیراسته شود ان شاء الله
خاتمت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب سی ام در جواب مسالة قاضی حسین اهل علم ساکن قصبه منگلور و حل
مشکل ایشان وبیان معنی کاین وباین منور ضمیر اخوی باد برادرم قاضی امن رسانید که خدمت اخوی را مشکل
شده که درویش باخدا تعالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحه از حق غافل نبود وهمچنان بظاهر مشغول باخلق بود
وباصلاح خلق بنصیحت وفوائد دارین مشغول باشد وهیچ خلل در شغل باطن وظاهر وی نیفتد چگونه آید که این
معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن باد کمال دین وجمال اهل یقین همین است مردان در شغل بدین
مرتبه میرسند که هم باخلق بوند وهم باحق وکاین وباین میگردند درمیان خلق بفرمان حق تم می آیند وخلق را دعوت
بسوی حق میکنند اصالة این مرتبه انبیا راست که مبعوث اند وتبعا اولیا راست که ناصحان دین واهل الیقین اند
در عوارف وشرح آن می آرند فالصوفی مع غیر الجنس کاین وباین ش ای کاین مع الخلق وباین عن الخلق
ای ظاهره بصحبة العقل والدین مع الخلق وباطنه مع الحق بالاستغراق بالله والحضور مع الله ومع الجنس کاین
ومعاین ش ای باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان ایضا معاینا ومشاهدا لجمال الحق سبحانه لان الاخوان
کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الحال
فلا یحجبه عن الحق وایضا فیه م فلا یحجبه الخلق عن الحق کعامة المسلمین ش ای کحجب عامة المسلمین عن الحق بالخلق
وهذه هی الکثرة الحجابیة وهذا هو مرتبة اهل الظاهر من علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب والخلق شاهد فکانوا محجوبین
عن الحق عاجلا واجلا ابدا سرمدا وان کانوا فی الجنة والدرجات العالیات الکونیة واما الکثرة فی الکشف مکشوفة
وهو فی عالم القدرة م ولا یحجبه الحق عن الخلق کارباب الارادة والمبتدین ش ای من اهل التلوین فانهم
مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فالخلق عندهم غیب والحق شاهد فانظر کیف تمیز اهل المعرفة من عامة المسلمین
فی عرفان الحق وکیف تمیز اهل التمکین من اهل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی الکثرة محجوبون عن الوحدة

و اہل التلوین فی الوحدة محجوبون عن الکثرة و اہل التمکین فی کمال المعرفة و صحة العقل والدین لا یحجبہم شئ عن حجاب
من الحجاب بالکمال عزیز من خلق سه قسم اند قسمے بدنیا مشغول اند و در غم روزی جان مے سپارند و جز این غم هیچ
غم ندارند مبلغ علم شان و فهم شان همین است در مجلس ایشان و بر زبان ایشان و بر دل ایشان همین ذکر دنیا است
اینجا ایمان را خطر است شامت دنیا و حب دنیا بعد نزع برود والعیاذ بالله من ذلک بیت چون ندل دنیا
ندہ انگشت نیست ؛ جامی توجز دوزخ سوزنده نیست و قسمے بآخرت مشغول اند دنیا را پشت داده اند و روے
بآخرت آورده اند از دنیا و اہل آن چون از مار و شیر میگریزند و در غم این لیلا و نہارا آویزند ایشان ابرار اند ان
الابرار لفی نعیم نقد وقت شان است ایشان را زہاد و عباد خوانند روز و شب تقوی راست کنند و در خوف
و رجا باشند چنانکه گفت بیت از بیم آن دو راه خون شد دل من ؛ تا خود بکدام ره بود منزل من مبلغ
علم ایشان و مقصد فهم ایشان همان غم دین است و غم آخرت چراکه شنیده اند که وعدهٔ دیدار در بهشت است و
ندانند که دیدار چیست و وعدهٔ جنت چراست هر چند ان الی ربک المنتهی خبر است ایشان را از ان هیچ خبر است
با ن قسمے اند که مردان خدا تعالی اند ایشان را مقربان حق خوانند از ایجاد وجود جز حق و طلب حق مقصود ندانند و مطلوب
ندانند روز و شب نگران حق باشند خواه اینجا خواه آنجا خوش گفت بیت روز قیامت شود هر کسے بمیزان نهند خلق
بجنت روند من بروم سوی دوست ؛ ما فی الجنة احد سوی الله جنت ایشان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
منت ایشان حسن بصری رح گوید اگر در فردوس [illegible] یک لحظه از دوست حجاب شود چندان فریاد کنم که دوزخیان را بر من رحم آید
رابعه بصری گوید امروز زنده ام بگر دوست فردا زنده باشم بدیدار دوست مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را
ذرهٔ درد دل عطار را ؛ ذرهٔ درد خدا در دل ترا ؛ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ؛ اینجا مردان جان میبازند و
جهان میتازند و خون خورند و جگر دوزند و هر ساعت در شوق دوست میسوزند و مے افروزند خوش گفت بیت
جانا نکه وصل او بدستان ندهند ؛ شیر از قدح شرع بمستان ندهند ؛ همت بلند دار و بگوئی رباعی آن نعمه که
در دهان نگنجد بطلب ؛ آن سر که در نشان نگنجد بطلب ؛ سریست میان دل درویش و خدا یعنی که جبرئیل امین
در آن نگنجد بطلب ؛ مختصر افتاد که بشر مختصر را جز مختصر نیفتاد و عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب
سی و یکم در جواب شیخ محمد مودود اہل علم خراسانی در تنبیه بزرگ نقض و بدعت و ضلالات این فقیر سرگردان

[illegible]

هفتگار هست هیچ تحصیل ندارد و عمر در بیابان و خرابه گزاینده و بجهل آخر شد حال و کار این مدبر برین گونه است
بیت سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم ۔ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم و ما مدبران اجزء غم شکم
امروزی نیست در هیچ به سندی نیست و دنیا را دین خود ساخته ایم و قبله خود داشته ایم دین کجا و اسلام کجا حال
و مقام کرا علم و عمل چه باشد بیت چون ز دل دنیات در افگندنیست ٭ جای تو جز در زخ سوزنده نیست ٭
عزیز من کار نه آسان است چنانکه امروز پدید آمده است علم را وسیلت دنیا کرده اند و تصانیف و قصاید برای
اهل دنیا می پردازند و از ایشان طلب دنیا طمع دنیا میدارند این طائفه نزد اهل حق دشمنان حق تعالی اند و الله
المستعان می آیند از مریدان حضرت شیخ جنید براى ملوک مکتوبی نبشت روی وی سیاه شد و کار وی تباه شد
فریاد کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در مکتوب ملوک سلوک نویسی چرا روی سیاه و کار تباه نشود
آن مرید چون صادق بود در توبه بصدق برخاست و زار زار بگریست و مدتی بخدمت پیوست تا کار بصلاح باز شد
الحمد لله علی ذلک خوش گفت بیت سالکا اسلام گر آسان بدی ٭ هر کسی چون شبلی و ادهم شدی مع ذلک
تنزه از ضلالت و اعتقاد آن شرط راه مردان خدا و اهل حق است و من علامة السنة و الجماعة تفضیل الشیخین
و حب الختنین فمن فضل احدا علی الشیخین ترشیا کان او عرشیا و نبیا کان او علیا فهو من اهل الضلال و الخارج من
...... اهل الهدایة و اصرار العصیان یورث سلب الایمان و العیاذ بالله من ذلک فاین المقام و الحال فمن انکر
تفضیل الشیخین ان کان انکاره فی حد المعصیة فهو عاص و یجب علیه التوبة و ان کان انکاره فی حد الکفر فلا عذر له فی
الآخرة و لا کلام و لا بحث فیه فانه مردود من حیث لا یطمع القبول این راه که سود ایمان و اهل حق رود این بادیه خونخوار
که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند ما مدبران از حد معصیت خود و اندوه و غم خواری خود دیگر نصیب نیست خوش
گفت بیت چون نداری شادئی از وصل یار ٭ خیز بر خود ماتم هجران بدار ٭ بیچاره نالید و گفت بیت
من بیچاره ادبار من کاری به بین ٭ دوریم از وصل خاصان که نیست من نیستانیم ای بخت بد .... آن نیز
نصیب کسی باید نه ناکسی و دولت باید ۔ در گورم برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٭ دانای
هفتاد گفت بیت هیچ معنی ندیده ام ز جهان ٭ گر تو دیدی سلام من برسان ۔ عاقبت محمود باد
بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و دوم در جواب میر محمد در بیان مسائل ذبح و کراهت گوشت اسپ نزدیک

امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح مسائل ذبح جانوران بواسطه آن عزیز در بیان آمد و ایضاح افتاد که دران فائده
جهانیان و رونق اسلام است حق تعالی آن مجد اعزز مکرم را بمنه و کرمه و فضله مدام که چون معروف است که این آیت
علی دین ملوکهم پس ملوکان و عاملان اسلام را شاید و باید که در احکام شرائع احتیاط تمام کنند تا بر خاص و عام در شرائع
تعلیم نمایند و شرایع آراسته و پیراسته گردند و اسلام رونق گیرد و عماد و صلحا را عزت پذیرد و یکی از امور دین ذبح است
و آن از معظم امور اسلام است که حل و حرمة ذبیحه متعلق بدان است و ابتلاء خاص و عام دران ست پس باید که
ذابح معلی بود و احکام و ارکان ذبح کردن داند تا ذبیحه بی شبهه حلال بود و مستحب است که ذابح مستقبل بود و ذبیحه
مستقبل قبله باشد وقت ذبح و کارد راندن بر ذبیحه تکبیر بسم الله و الله اکبر بلند گوید و آهسته نگوید که در آهسته
گفتن شبهه ترک گفتن بود و حل ذبیحه در شبهه افتد و باید که سخن نگوید تا ذبح تمام نکند که در
سخن گفتن شبهه ما اهل به لغیر الله بود و در حل ذبیحه شبهه افتد و باید که محل ذبح چنانکه در کتب معتبره است نگاه
دارند تا ذبح بر خلاف شرع نبود و آن رگها که بریده میشوند در ذبح چهار اند مری و حلقوم و دو رگ و دجان که آنرا
شهرگ خوانند بریدن رگها نیکو نگاه دارند تا ذبیحه بی شبهه حلال بود و اگر یکی ازان چهار رگ ترک شود و بریده نگردد
چون حلقوم بریده شده است حلال باشد و اگر حلقوم بریده نشود و طرف سینه گره آواز ذبح فرود افتد هیچ ازان
بریده نشود بدین که ذبح بالای عقده واقع شود ذبیحه حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد که اگرچه بعضی روایات
هر وجه در حل اوست حلال نه پندارند و آن روایات را معتبر و مفتی به ندارند که کار دین است و کار حل و حرمة
است این امور معظمه را نیکو نگاه دارند و مهمل نگذارند تا رونق اسلام و پاکی مسلمان بر کمال باشد و گوشت اسپ
هرچند در حل او اختلاف است چون امام اعظم رض مکروه میدارد بکراهت تحریمی چنانچه در ذخیره و هدایه مسطور است
و این روایت او بصحت پیوسته است و صاحب کنز و وقایه در سلک لا یحل کشیده است و حرام داشته
خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که چون حل و حرمة جمع شود حرمة را ترجیح دهند و گر و آن
نگروند که در و مواخذه است و روایات مختار در باب ذبح اینست فی الذخیره و فی فتاوی سمرقند قصاب ذبح
الشاة فی لیلة مظلمة فقطع اعلی من الحلقوم او اسفل منه یحرم اکلها لانه ذبح فی غیر المذبح لان المذبح هو الحلقوم فان
قطع البعض ثم علم فقطع مرة اخری الحلقوم قبل ان یموت بالاول فهذا علی وجهین اما ان قطع الاول تمام

او قطع شيئاً منه وفي الوجه الاول لا يحل وفي الوجه الثاني يحل وفي حل الوقاية مر مذكوة الغدوة جرح ان كان
من الهدن والاختيار وذبح بين الحلق واللبة وعروقه الحلقوم والمري والودجان ش الحلقوم مجرى النفس والمري
مجرى الطعام والشراب مر فلم يجز فوق العقدة وفي تحفة الفقهاء في الغياثي وان قطع الحلقوم والمري واكثر من
احد الودجين يحل والا فلا هو الصحيح من الروايات والمختار كذلك لو قطع احد الودجين كما في الكنز والذبح بين الحلق
واللبة والمذبح الحلقوم والمري والودجان وقطع الثلاث كاف وفي حاشيته وعنده يشترط قطع الحلقوم والمري واحد
الودجين وعندهما لابد من قطع اكثر كل واحد من هذه الاربعة وهو رواية عن ابي حنيفة رح وعند مالك يشترط
قطع الكل ولا يكتفي قطع الثلاث عنده والعيضا في حاشيته وقال الشافعي ان قطع الحلقوم والمري يحل وان لم
يقطع الودجان وفي شرح النافع والعروق التي تقطع في الذكوة اربعة لقوله عم افر الاوداج بما شئت فيتناول
المري والودجين لانه اسم جمع واقله ثلثة وقطع هذه الثلثة لا يمكن الا بقطع الحلقوم فثبت قطع الحلقوم
بالقضاء والعيضا فيه قوله فلابد من قطع الحلقوم والمري وهذا من تمام الدليل اي لما ناب احد الودجين عن الآخر يكتفي
باحدهما ولا كان المري مخالفا بالحلقوم ولا ينوب احدهما مناب الآخر فيشترط قطعهما وفي المعدن اي ومحل ذبح
البقر والغنم بين الحلق واللبة حتى لو وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة لانه
جعل الحلق محل الذبح وانه ينتهي بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة ومار وي
في المبسوط الذكوة بين اللبة واللحيين محمول على ما اذا وقع الذكوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين
العقد صرح في ذبائح الذخيرة ان الذبح اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل والله اعلم واما اللبة فمحل ذبح الابل والحلق
اي گلو واللبة بفتح اللام المنحر من الصدر وذكر في المبسوط الذكوة ما بين اللبة واللحيين وهذا يدل على ان اعلى
الحلق ووسطه واسفله في ذلك سواء ويقتضي الحل فيما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان كان قبل العقدة
وهو بين اللبة واللحيين فيحل وذكر في الجامع الصغير لا باس بالذبح في الحلق كله وسطه واعلاه واسفله وهذا
يدل ظاهره ان الذبح بانه ينتهي بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم يكن الحلق محل الذبح المقيد وهو ان يقع الذكوة
في الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين فلا يجوز وكان بين روايتي المبسوط والجامع الصغير اختلافا
من حيث الظاهر الا ان الاولى بان يقال كان المراد من الاطلاق رواية المبسوط بالذكوة بان الذكوة ما بين اللبة

والجبين المقيد وهو ان يقع الذكوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين وقد صرح في ذبائح الذخيرة بان الذبح
اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل فقال في فتاوى سمرقندي قصاب ذبح الشاة في ليلة مظلمة فقطع اعلى من
الحلقوم واسفل منه يحرم اكلها لانه ذبح في غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم و در روايات مختار در باب كراهت گوشت
اسپ در مذهب امام اعظم رض امست في الكنز وحل غراب الزرع لا الابقع الذي ياكل الجيف والضبع والضب
والزنبور والسلحفاة والحشرات والحمر الاهلية والبغل والخيل وفي المعدن شرح الكنز اي ولا يحل الخيل عند
ابي حنيفة رح ومالك رح وفي الوقاية ولا يحل جنين ميت وجد في بطن امه ولا ذو ناب او مخلب من سبع او طير ولا الحشرات
ولا الحمر الاهلية والبغل والخيل والضبع وفي الذخيرة واما الفرس فلحمه مكروه عند ابي حنيفة رح كراهة التحريم وفي
الهداية قال ويكره لحم الفرس عند ابي حنيفة رح وهو قول مالك رح وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي لا باس باكله
ولابي حنيفة رح قوله تعالى والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة اخرج مخرج الامتنان والاكل من اعلى منافعها
والحكيم لا يترك الامتنان باعلى النعم ويمتن بادناها ولانه آلة ارهاب العدو فيكره احتراما ولهذا يضرب له بسهم في الغنيمة
وفيه ايضا ثم قيل الكراهة عنده كراهة تحريم وقيل كراهة تنزيه والاول اصح وفي شرح الاوراد في الخانية يكره لحم
الخيل في قول ابي حنيفة رض خلافا لصاحبيه واختلف المشايخ في تفسير الكراهة في قول ابي حنيفة رض وهو قول مالك
والصحيح انه اراد به التحريم ولبنه كلحمه وفي المنتفع شرح النافع ثم قيل الكراهة عنده كراهة تنزيه وقيل كراهة تحريمة
وهو الاصح وروي عن عبد الرحيم الكرماني رح انه راى رسول الله عم في المنام فسال عن هذا فقال كراهة تحريمة
يا عبد الرحيم وفيه ايضا الا يرى ان ابا حنيفة رض حرم لحم الفرس لمشابهة الآدمي من حيث انه له سهما في الغنيمة
وفيه ايضا فيترجح المحرم على المبيح وفي الراجي ان الامام عبد الرحيم الكرماني سال ابا حنيفة رض في المنام من
كيفية الكراهة فقال كراهة التحريم يا عبد الرحيم وفي حاشية الكنز في باب الكراهة وقال ابو يوسف رح قلت
لابي حنيفة رض اذا قلت في شيء اكرهه فما رايك فيه قال التحريم كذا في المصفى وفي المصابيح عن خالد بن الوليد
ان رسول الله عم نهى عن اكل الخيل والبغال والحمير وفي حاشية هذا الحديث متمسك ابي حنيفة رح مكتوب
سي وسيوم در جواب شيخ جلال در بيان كمال انبياء عم و در بيان آنكه انبيا غيب اند اموده شكر و منت
لله الحمد والمنة كه حضرت ذات حق را ست [illegible] از جهات هر چند شكر گزيدن اوست و بجهت نعمت همنشين اوست شكر [illegible]

مکتوب سی وسیوم

حمد او حمد از حق شکر در هم بود حمد بلند از همه شکر موقت بود حمد بر دوام نی محبت نبود این نظام همین است
الحمد لله شعار اسلام مقربان و آدم علیه السلام که بر خاست حمد گویان بر خاست و در محبت حق تعالی از کون بر دن تاخت
و با محبت ساخت **رباعی** جان آدم چون بسر فقر سوخت + هشت جنت را بیک گندم فروخت + تا نیاید جان آدم
شکار + بعد انستند سوی کردگار + تا محمد رسول الله علیه السلام خیمه محبت در مقام او ادنی زد بحر حق همه را بر فنا زد و در
تشنه + **بیت** رفت بجای که دوئی درد بود + دید خدا را نه خداوند بود + آن حمد که بخدای رسید همان حمد باشد
که بخدای نباشد و این خلعت خاص اجتبا ملبس و شهره هزار عالم و دبدبه سلطنت انبیا باشد **بیت** احمد مرسل
که خود خاک اوست + هر دو جهان بسته فتراک اوست + و چون بحقیقت انبیا اند محبت حق تعالی مر انبیا راست اگر
شده است کس بدامان کمال ایشان نرسد هر چند ولی است و در محبت متولی است و در کمال جمال وی عدم و محو و
متلاشی گردد جز ذره نبود پیش آفتاب ولی هر چند تاب دارد و سر تاب دارد آن سر وی در پناه شریعت و در
حمایت نبوة بود تا اگر مستقل بنفسه بودی دعوی تبع نبی نبودی و نبی را از آن خبر نبودی تعطیل نبوة لازم آمدی
و آن درست نیست و تصور ندارد و هر چند سر است و بر و تحقیق است و تحقیق کار پوشیده و حال ملتبس هر چند
مخلص است در خطر عظیم است والمخلصون علی خطر عظیم کمر شکن اوست و به تحقیق و حقیق انبیا رسد که انبیا از
حق بخلق آمدند و تبلیغ رسالت کرده اند ولی هر چند صاحب سر است سر حق در پناه او بحق میرود و از خود
بحق میشود و اینجا انبیا را غیب دان و یؤمنون بالغیب میخوان این فقیر این سر در معامله باطن معلوم کرد
که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشر بودند و بنی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نمودند در
حق بودند و حق نمودند سر حق بودند و سر حق نمودند تو سر میدان و حرف عشق میخوان **بیت** جز سر عشق
هر چه بدانی جهالت است + جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است + مگر همین سر است که نبی و کتاب داخل نعم
و در یک سلک آورد و گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر همین سر است و تراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون و دیگر همین سر است که هم خود میگوید کلمه القاها الی مریم و روح منه و همین است
ایکم مثلی یطعمنی ربی و یسقینی و همین سر است ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و شود من رانی
فقد رای الحق خود شوریست که در کون نمیگنجد اما این درد دگر است و درین طلب که پیدا هست باز لا مکان و

منتخب مکتوبات [illegible]

دشہباز فضای سبحان کیست تو برین درد دین طلب میگوئی الہی کن لی فان لم تکن لی فمن لی ادرک
فاهدنی و رضیت بک من الدارین فلا تقطع املی یا سیدی و مولائی **بیت** گر نعمت بہ نیم بے تو
شوم سیاه روه اندر تو کجا برم روی سیاه خویش را و آه آنچه درد است که دوا پذیر نیست دوا این بجان درد ما
است **بیت** سلمان لوار درد دل از کس طلب مکن ❊ با درد خود بساز که کار از دوا گذشت ❊ سبحان الله آنچه درد
که دوا این درد ہمان حق سبحانہ و تعالی است تا کدام سعید باین درد خمیده است تا بحق رسیده است **بیت**
درد تو دوا شده است ما را ❊ خاک تو بہا شده است ملاء ❊ در طلب این درد مردان جان میبازند و جہان میتازند
و با دوست میسازند و جز این درد امروز که بہ روز ایشان است آرزوی دیگر ندارند و بے این درد بہر چه ہست
گو باش ہیچ نمیشمارند و ہزار آرزوی این درد دارند **بیت** من بہزار آرزو درد ترا یافتم ❊ طالب دل ردیم ورد
تو درمان ماست و ورد من ہمان درد تو و اوراد من ہمان درد تو و طاعت من ہمان درد تو و عبادت من
ہمان درد تو انما اشکوا بثی و حزنی الی اللہ انین المذنبین احب الی اللہ من مناجاۃ الصدیقین
دستگیر این دردمندان و دوا ایشان **بیت** درد خواه و درد خواه و درد خواه ❊ گر تو ہستی اہل درد و مرد راه
این درد امروز انبیا راست و جرعہ شان اولیا را انبیا در تحقیق این درد و تحقیق این درد تحقیق علی ان لا تقول
علی اللہ الا الحق اولیا خو خوار این درد و کار این درد انبیا را کسے در دنیا نیا بد ہر چند ولی ہست و بدرجہ عالی
علے ہست جز آنکہ با ایشان ایمان آرند و بخدا ی رسند و قرآن و احادیث مالامال است بدین حدیث ولیکن چون
سر این سر بحکمۃ ربانی مطلوب گشت و این مسئلہ در بیان نہ پیوست لامحالۃ علما اینجا بتاویل مشغول شدند و ایمان
بایشان ایمان بہ نبوت ایشان گفتند و در شاہدی می آرند و الغیب کل ما لا یصل العبد الیہ الا بدلیل و ما یصل الیہ
من غیر دلیل فہو عیان ہر چند ایمان بہ پیغامبران فریضہ است و ایشان غیب نبودند چه عیان بودند و لیکن پیغامبری
در ایشان غیب بود نہ بینی کہ بمعجزه حاجت آمد و این شرف نبوت است آری ظاہر اعتقاد ہمین است تا اگر
ظاہر نباشند و غیب باشند چون ملک و کتاب سر محبت در ظہور نیاید و شور محبت در فتور گشاید شایستہ محبت
جز بشر نیاید کہ در بساط محنت جز بشر نیامد و محبت بے محنت نبود و دعوی آدم در بہ نغوی ہمین شور محبت
و محنت ہست و محنت محنت جانانہ است و جہانتاز درد محبت ہمین ساز و ہمین سوز و ہمین دود تا بیچاره

جان از مقام سوز و درد از کون برون میتازند و در لامکان مے بازند و در عشق با حق میسازند بیت خاک
تو آمیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسی گنجهاست + عزیز من انبیا اہل غیب اند و خبر غیب میدهند هر چند بشر اند از حق
باخبر اند و ترا خبر حق میدهند و ترا بحق میبرند و راه بحق پدید میکنند و آن صراط مستقیم است هر که بران صراط شد
بحق پیوست و هر که خطا کرد در خطا شد و دور از عطا شد لاجرم آن سر که در پناه شرع نیست بهتر نیست شر است
حق نیست باطل است بیت هر که در داعیه شرع نیست + در وسوسه دیو بود بے نزاع + اینجا موسی علیه السلام چون در
ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت لقد جئت شیئا نکرا آنگاه عذر خواست و خود را از خطا دور داشت و گفت ما
فعلته عن امری نه جمال نه کمال قول و فعل هر یکے حق و هر یکے در تحیر مستغرق که هر چند تحقیق
حقیقت بحر عمیق است بیت این چه دریاست تعرض ناپدید + وین چه درگاهیست قفلش نے کلید + ازینجا
گویند هر چند سر کشایند تو پوشیده دار هر حکایت میکنند تو خود را هوشدار خوش گفت بیت مست شوی
گرچه تو هیچ انا الحق بگو + سر خداوند را کافر و ستار باش + ای برادر میسوز و میدوز خون میخور و جان میکن و جان
مے باز جان میتاز و شو صاحب راز خوش گفت رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب + وان
سر که در دو نشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خداوند + جبرئیل امین در و نگنجد بطلب +
با هر دولت طالب و شور حق در گور بریم و در پناه در داد شویم بیت در گور برم از سر گیسوی تو تارے +
تا سایه کند بر سر من روز قیامت + عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و چهارم در جواب
شیخ جلال در مساله العجز عن درک الادراک ادراک و در جواب درماندگی دقت بسبب تشویش قرابتیان از ظلم
ظالمان کتابت لطف رسید مشحون بذوق و شوق ربانی بود انشراح روی نمود باید که هر چه از احوال و اسرار
و انوار باشد بر وفق اشارت علی الدوام بنویسند تا تسلی بود و ارشاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
القلوب اند حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم وصف ایشان است تا کار بسته نماند و فوائد و اسرار
بیقرار ایشان الله تعالی الی ید الحقوق انبیا است ذخ نخوار سی اولیا را هر چند ولی بخدای رسد و عاقبت بداند
از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر اوج زند که بحر ساحل نپذیر نیست بسطامی صاحب سبحانی میگوید
بیت شربت الحب کاسا بعد کاس + فما نفد الشراب و ما رویت + اولیا همیشه با خدای باشند یک لمحه از

مشاهده دوست غفلت روا ندارند مصطفی علیه السلام میفرماید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم ولیلة
سبعین مرة و خود را الکرمی نکند همت عارفان بر فنده علامت نه ذکر میفرماید من استوی یوماه فهو مغبون
قرار کجا و آرام کجا سیری چه باشد جز افلاس هیچ بر دست نه العجز عن درک الادراک ادراک گر همین است
هر چند ادراک است عجز دران ادراک ادراک ست و این ادراک بمعنی مشاهده است هر چند مقام مشاهده است
و مقام تمکین است سر لی مع الله وقت همین است میسوزد و میسوزد خون میخورد و جان میکند و محو میگردد
بیت محو باید بود در سر و در سرا + پای از سر ناپدید و سر ز پای + هر چند محو زیادت بود بر کمال مشاهده
بکمال دوستان حق در مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند و اکنون در خود اثر نیارند لاجرم زاهد میفرماید هیچ
کنید بر نظاره حق کنید اعبد الله کانک تراه خدمت بر نظارهٔ مخدوم از اغیار غایب کند و از حقیقت
دیگر بیخبر کند عبد الله ابن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بر وی سلام کرد خبر نداشته جواب نداد
عمر رض با پسر عتاب کرد و گفت که ای پسر فضل عثمان نشناخته که سلام ویرا جواب ندادی گفت مرا از سلام
وی خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد گفت آری کنا نترائی بالله فی ذلک الزمان گفت آن وقت
ما بار برب دیدار کرده بودیم من بیخبر بودم دران وقت و ازان مقام مشاهده میخواهد نیست معنی کلام ابویزید که مردی
بر در وی آمد و بانگ کرد ای ابویزید جواب داد ابویزید یطلب ابا یزید منذ اربعین سنة فلا یجده من نفس ابویزید
هر جای بود و لیکن مر ابویزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خویشتن خبر نداشت و ایضا در هر دلی
که محبت حق در وی قرار گیرد همه محبتها از وی ساقط شود همه همتش یکی باز آید و همه تفکرش یکی باز آید و همه
نظرش یکی باز آید و همه ذکرش یکی باز آید رباعی همه جمال تو بینم نظر چو باز کنم ـ تنم همه دل گردد چو با تو
راز کنم + حرام دارم با دیگران سخن گفتن + اگر حدیث تو آید سخن دراز کنم + ای برادر کار مردان اینست دیگر همه
بازی بچگان علیکم بدین العجائز مقرر است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که میبازد و گوی دین که میبرد
که می بازد بیت هر چه جز حق بسوز غارت کن + هر چه دین است از و طهارت کن + خوش گفت بیت قطره
کو غرقه دریا بود + هر دو گوشش جز خدا سودا بود + و آنچه از درماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا جائی آنست که
الدنیا بلاء و دار المحنة اینجهان دار ابتلاست و آنجهان دار جزاست ابتلا و جزا هر دو پیش مردان خاک اثرا

تا چه بود سر نیازی ◦ این خراب شده باد نظر همایه را که هیچ از احوال مردان خبر ندارد و بر اطوار ایشان [illegible]
ندارد و حسن ظن و اعتقاد یاران اسرار احوال و عادات خود فهمیده و حال وی این ما انت بحال [illegible] المعلم
منه [illegible] هر چند که هست جواب میدهد بدانکه سوال را جواب باید و مشکله را حل شاید بر قدر فهم خود می نویسد
چرا که تعلق ایشان بسی است از نبشتن چاره نیست والله الهادی علی الرشاد مسطور بود روزی که در وقت احوال
این بنیاد حجره بود سر در مراقبه کشیده بود که استغراق دریود و بار بار دل [illegible] بود و صدای ذکر [illegible] بود
مقرر باد این ذکر سر است و سر غیب هادوقان و مبارز ابعد استقامت ذکر دل ذکر سر میکشایند و اسرار غیب
و ذکر سر مینمایند و اشنار غیب میکنند و این شیر طفلان اولیا است که از پستان ولایت شیخ مینوشند تا از ذکر سر که
سیر در وجود است بذکر ذات رسند و علی مقرب گردند باید که وقت معمور دارند تا بر دوام این نور و حضور دانند و [illegible]
بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب میسر آید ناگاه فعلی ناسزا در وجود آمد بعده این فقیر [illegible]
و استغفار بود که ازین نفس کافر خلاص شود و اسلام سلامت رود فالهم الی صبر مومنا او کافرا کافر خواهی شد
نعوذ بالله منها معنی هذا الالهام و عالم غیب است کل کیفیته یاد نمانده است مقرر باد خاطر جمع دار دوست با دوست
در مکالمه و ملاطفه و معاشقه میکشاید و روی بر روی وی می نهد و شتم میدهد کافر و عاصی میگوید و کناره
میگیرد و در حجره خود میکشد و می پرورد و عصی آدم ربه فغوی همین شواست ثم اجتباه ربه فهدی
همین نواست و همین حضور هر عارفی بر قدر نصیب خود برد این را شتم محبت خوانند و رسم مودت دانند لن
ترانی اینجا خبر است و حکم نازر اثر است نه آنکه بیزاریست و حکم رانده و بیزاریست والله یعصمک من الناس
دستگیر وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در حرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه عاصی و نه معاصی
من عرف الله لا یضره ذنب نه بی دولت نه بی دولت تا کجا رسد و چه نور و حضور پیش آید والله الغنی ذو القوة
المتین در لمحه واحده دست خود را جای برد که حیرت ملک و ملک بود انه لغفور رحیم خوش گفت بیت همه
جمال تو بینم چو چشم باز کنم ◦ تنم همه دل گردد چو با تو راز کنم ◦ حرام دارم با دیگران سخن گفتن ◦ اگر حدیث تو افتد سخن
دراز کنم ◦ ای برادر این معامله باطن است مردان را با خدای خویش که در راه وی جان و تن باخته اند و جان و
جهان تاخته اند از کفر حسی و عقلی درگذشته اند با دین توقف نکرده و سر بنعیم جنت فرو نیاورده اند

گر کی بلند عالم قدس اند و شهباز فضای لامکان کفر و بیم با ایشان چه گذر دارد و ظلمت سقیم با ایشان هرگز
اثر نیارد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان شیطان را چنان رانده است که در تحت الثری شانده است
و آن ملعون خود میگوید و تو خود میدانی فبعزتک لاغوینهم اجمعین در میان می نهد و از مردان حق دور
میگریزد و میگوید الا عبادک منهم المخلصین مستثنی از حکم مستثنی منه و مهست آن لعین را اینجا نه هیچ
مقصود است نه مقصود است دوست با دوست در ساز و ناز است و در راز است خوش باد و خورم باد که
دوست و دوست خود را ستم کند و نجوید یار دیده و در کنار کشد الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر شکرانه این شاه نعم
صد جان بباید هر روز و جهان از این شکرانه خدا ساز و میجوش و میخروش و میگوی رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
بیت رهنمایم باش و دیوانم نشوی ؛ از دو عالم تخته جانم نشوی — و این الهام هر چند الهام مردانست و تحقیق ایشان
نه بسبب عرفانست و نه حکم برانست ولی بحد ار سد و عاقبت بداند ان با تحقیق انبیا رسد و هر چند انبیا بود تحقیق
انبیا بحر عمیق است ساحل پذیر نیست بیچاره دیگران در چه خطر که هنوز هیچ تحقیق نیست اضغاث احلام
در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک مدار بیت خاک او باش
و بادشاهی کن ؛ آن او باش هر چه خواهی کن دیگر آنکه این طرق ثبات ایمان است که دوستان را بر حذر باید بود و باد
باید ساخت انذر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور در کار است ترا با التفات چه کار است
کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود است برای هستی همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا را
هستی غیر خدای را جز آنکه تو خود را هست بینی و غیر دانی و در غیر مانی چون بفضل ربانی محویت پدید آید و هستی جمله
گم کرده و مشاهی نماند مقصود و سر آید چنانکه گفت ۵ تا مرد نه عدفانی مطلق نشود نفی و اثبات محقق نشود پس جان میکن و جوی تیغ خور
و دل از ماسوی اللّه تراش و از نقوش غیر پاک و صفا گردان تا حق ظهور پذیرد و نور پرتو گیرد ۵ نیست کن هر چه راه و رای بود
دولت خانه خدای بود ؛ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و ششم در جواب مکتوب شیخ جلال در فرق
میان اسرار و انوار و فرق در طور عقل و طور عشق و اشارت بر معنی من استوی یوماه فهو مغبون و بر استقامت
شرع قبح اسرار مبارک باد این دولت مقربان است علم لدنی و علم وراثت درین مرتبه است جزبی و دلی در آن
مرتبه نرسد بیت محرم دولت نبود هر سری ؛ باز سپید نکشد هر خری ؛ خوش گفت رباعی صاحب

اینان که عالم دل اند، فذلکۂ غیب محرم اسرار اند، در آئینۂ صفای شان زنگی نیست، زانرو که نقش دوئی
حق بیز اند، اسرار انوار اند و انوار اسرار، ما به الامتیاز آنست که صفت تکون و خفا در اسرار است و صفت جلا
و ضیا در انوار، و اینهمه تعلق بعالم تحقیق دارد و بے تحقیق روا باشد که اسرار اشرار بیند و انوار ظلمات ذلک عرش
ابلیس فتوی شریعت هوش دار و در کار مستقیم باش و در شرع مستدیم هرچند استقامت شرع است و در کار است
انوار انوار است و اسرار اسرار می آید مریدی نوری میدید پیش پیر عرضداشت که من چنین نوری میبینم پیر
و نا روزگار بود فرمود برو یک مشت کاه از حق غیری بستان بگیر مرید همچنان کرد نور در پرده شد مرید پیش پیر آمد
ازین حال عرضداشت پیر بحق رسیده فرمود خاطر جمع دار که آن نور حق است که اگر باینکار خلاف شرع آن نور
مکشوف بودی نور نبودی بلکه ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی بیت هرچه دعوی به شرع نیست
وسوسۂ دیو بود نے نزاع ۔ و آنکه یک مشت کاه از حق غیری گرفتن فرموده بود از جهت آنکه آن از صغایر است و در رخصت
شرع است بجهت قلت و امتحان صحت حال است ورنه پیر مرشد خلاف شرع هرگز نفرماید و چون ارتکاب این قدر
زیان کرد معلوم است که در ارتکاب معاصی چه زیان است و چه حرمان پس در طاعت مستقیم باش و در شرع مستدیم
که صفای باطن را و نجات آنجهان را امروز مدار بجز شرع حجت نیست هرچند ولی بعالم تحقیق رسد و بداند که این نور
حق است و این سر حق و فعل او فعل حق و قول او قول حق اما متابع نبی باشد و در بیان شرع او نتواند که از حد
حکمی بگرداند ره و در خلاف اتباع وی سری نماند امروز روز ابتلا است نه روز جزا هرچه امروز مینمایند و میکشایند
در میدان ابتلا مینمایند و میکشایند پر حذر باید بود والمخلصون علی خطر عظیم در کار است مردان جان باخته اند
و جهان تاخته اند و با نوار و اسرار حق رسیده اند الحمد لله علی ذلک خرم و خوش باد کسان برادر خبر اسرار و نور پاک میدید
و در شرع و صحت عقل و دین مستقیم است امید است که شیطان لعین مخذول و مقهور است و از طالبان و صادقان
دور است و در نعوذ الا عبادک منهم المخلصین شیطان را چنان رانده است که هیچ راه بر ایشان ندارد غرض
من اینهمه که میرود در طور عقل میرود و مطیعان حق درین طریق که مشرب اهل ظاهر و عامۂ اهل اسلام است در کمال
جمال خود بجائی رسند که هم تنگ ملک شوند و بر فلک شوند انهم اناس یتطهرون اولئک سیرحمهم الله
ان الله عزیز حکیم اما در طور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر که وراء علم و عقل است آنجا بجز حق نیست

تا برحسب وقت چیزی نبشته آید عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام **مکتوب سی ونهم** بجانب شیخ
عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش با دل شیخ مراقب دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب
الی القلوب روزنه کتابت اخوی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشحون بتاسف دین وغم اهل الیقین بود
فرحت فراوان روی نمود والحمد لله علی ذلک ای برادر غم دین جز اهل دین را نبود وشوق حق جز اهل حق را نباشد
این شوق واین ذوق واین غم تو مبارک باد رباعی ز درد دین همه پیران ره را جگر تا تشنه دلها کباب است
همه پیران ره را زین مصیبت محاسنها بخون دل خضاب است المخلصون علی خطر عظیم مگر سوز این بابت
هرچند رویش بعالم تحقیق رسد و ولی ونبی گردد از غم دین واز شوق رب العالمین فارغ نگردد بلکه شور و اضطراب
دین غالب گردد از سوز این غم واین درد مردان خواهند که در عدم شوند لم تلدنی امی نام و نی نشان گردند و
یالیت امی لم تلدنی فریاد برآنست کاشکی هرگز نبودی نام من یا نبودی جنبش وآرام من کان رسول الله علیه السلام
متواصل الحزن ودائم الفکر هرچند ذوق است و وجدان نهایت نیست وهیبت وتلاطم امواج این بحر از خود بیخود دارد
و هذا هو الکمال والجمال الکل فی مقامه مسطور بود که در شرح اوراد مذکور است و دل خویش را با دل شیخ مراقب دارد
تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب داشتن با دل شیخ چه
معنی دارد مقرر باد ای برادر اسرار دل اهل دل دانند ما کوران روزگار را که مقیم منزل حس وعقل هستیم ازین معنی
چه خبر مع ذلک برحسب وقت اشعار کرده می آید بدانکه دل نه بجوهر پاره گوشت است که بهایم اهل دل نه اند و دل
ندارند پاره گوشت دارند دل انسان ومومن دارد وعارف دارد و ولی ونبی دارد و دل محلیست که خدا را
با دل خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارف است و دل نوریست ربانی وتعبیه در قالب انسانی چون
مرید صادق بکشف ومشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است واوفی آن عالم ملکوت است و دل خویش را مراقب
با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی واسرار سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل
علم کند درین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
ربانی است بمکاشفه ومشاهده متوجه نور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد واز دل
شیخ بدل مرید برحسب تالیفی وربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود وابتدا این کار استحکام

ارادتست هرچند پیوند ارادت مستحکم اعتقاداً وعملاً توجه دل بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر وباطن بظاهر
باطن شیخ بود وجمیع حرکات وسکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست وی بخواست شیخ بود وخواست
شیخ همه بخواست حق است الفنا فی الشیخ حاصل آید واز صدقهٔ این الفنا فی الله رو نماید وما تشاؤن الا ان
یشاء الله جلوه گری این مقام است مرید را این دولت واین سعادت بهر چه که حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان
خواه بتصور واعمال سعادتی است که بحق رساند وولی عارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء دولت این سعادت
است ای برادر این ظاهر است که هر کسی دل خود را طرفی متوجه دارد اگر دنیا است همان دنیا پیش ویست اگر
عقبی است همان عقبی واگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحببکم الله سر این دولت است مریدان کمال
ارادت با شیخ چنان حاضر میباشند ومراقب که حضور وغیب در یک طور می آید وپرده نمیماند انجام مرید اگر سزا کرده
از شیخ بظاهر غایب باشد زندگانی بادب کند چنانکه بحضور بود الحمد لله علی ذلک تا کدام شاه را این دولت است
وکدام ماه را این طلوع وکدام نجم را این انجمن آنچه نبشته بود که جواب عریضهٔ سابقه صادر نشد لاجبار این فقیر را
در نبشتن مکتوب معذور داند که گم شده وخراب گشته است چه نویسد وچشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی کاغذ
ودوات بیارد این فقیر املا کند او نویسد وبدون تکلف ای برادر مواهب ربانی وواردات سبحانی سر غیب مردان
الی الغیب است هرچه هست مبارکباد وخرم باد بیهوش ومدهوش چون مسحور وحیران مسکین بعالم تحقیق میرسان چون عالم تحقیق رسد وولی
ولی شود ونبی نمی گردد وما به الامتیاز بینهما سر بین اند در عبده وولی هر چند ولی بود وبعالم تحقیق رسد نتواند که نبی گردد وزده از متابعت
نبی خلاف نماید ومقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که این سر حق است وسر مقربان بدان خوش است
ومطلوب ایشان همانست وهو الحق ذو القوة المتین وان توحید همه روی است هیچ نسبت نه وهمه حق است
هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حز این سر است مبیت حریمی ذات پاک حق به بین
اینچنین دیدن تو نیکو بود + وآن توحید که دوستان عام دانند وخدا را ایمان بغیب آورده اند ومقید ثواب
وعقاب الجهان گشته اند این را توحید مقید خوانند ونزد مان توحید مطلق دانند زیرا که این توحید آن توحید است
نشد وهرگز بدان راه نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه کرو دایمان رود واین
بادیه خونخوار که قطع کند ایمان قطع کند وبدین دولت که رسد ایمان رسد مبیت هرکه در راه محمد ره نیافت

تا ابد گردی بزین درگهه نیافت * مع ذلک طور عشق طوریست ورای این همه اطوار وله الکبریاء فی السموات
والارض وهو العزیز الحکیم **بیت** مجنون عشق را دگر امروز حالت است * کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
این خراب شده چه نویسد نمیداند کجا افتاده است وچه میگوید خدای داند که چه میگوید **بیت** رسیدم
من بدریایی که موجش آدمی خوارست * نه کشتی اندران و نه ملاحی عجب کاریست * بگذ تا بگذریم - والله
المستعان علی ما تصفون عاقبت بخیر باد **مکتوب سی و هشتم** بجانب منشی عبدالرحمن در جواب رساله حدیث
من قال لا اله الا الله دخل الجنة وگفتن کلمه در آن که بغیر خبر سرازان وقت موت کار آید یا نه و در
بیان آنکه افاقت بعضی مردان جز در جنت نبود. مکتوب برادری رسید فرحت فراوان رونمود آری
غم دین مردان دین راست چنانکه گفت **بیت** زرد رو دین همه پیران ره را * محاسنها بخون دل خضاب است
همه پیران ره را زین مصیبت * جگرها تشنه و دلها کباب است * آنکه نبشته بودند این کلمه جسمانی که امروز بر زبان ما جاری است
و سرازان خبر ندارد وقت موت کار خواهد آمد یا نه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
مفهوم میشود که کار خواهد آمد همه گویندگان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارات موت
چون قوای جسمانیه ساقط شود و توان گفتار نماند دران وقت چون سر برکلمه جاری نبود اهل بهشت باشیم یا نه
چون سرگشته باشد معلوم میشود که کار در خطر است بلکه در وعید این آیه صم بکم عمی فهم لا یرجعون است
... انبیاء و شرایع از حق تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد
و حق را اعتقاداً و عملاً فائز گردد و بفلاح رسد و هر که در جنت رود و سعید ابد باشد بحکم اعتقاد و ظاهر افعال در جنت
رود که امروز باختیار بران است ولا شک فیه بر سر هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جزاء بما کانوا یعملون
قطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرع مستدیم ارحم الراحمین کار خود کند و بنده مطیع خود را بر صدر
جنت بنشاند و براحت ابدی رساند تا اگر یکی صد سال در کفر بود چون سعادت ابدی در حق وی از ازل رفته
بود و قبیل رفتن اختیار وی و رحلت کردن وی با نجهان همان نور در سینه وی بتابد و زبان وی و اعتقاد
وی که حکم ظاهر بران است همبران جاری بود تا بنور اسلام منور و مشرف گردد و بجنت رسد و سعید ابد گردد
و جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار باحق صادق و مخلص اند وهذا هو الحکم الظاهر للکل

فاستقم کما امرت دستگیر وقت همه است والله یعصمک والله المستعان واگر معاذ الله در آن وقت برخلاف
آن کار رود و ختم برخلاف آن بود اگرچه زاهد صد سال بود بر حکم ختم آخر در جهنم رود و شقی ابد گردد مے آرند حضرت
ابراهیم ادهم رضی را مسئله ازین پرسیدند در جواب فرمودند که چون معلوم نیست که ختم بچه پیوندد بسعادت یا
بشقاوت و حکم ازلی بچه رفته است بجهنم یا بجنت درین غم چنان مستغرق ام که هیچ مسئله یاد نمانده است این خوف
حال ایشان است که پیران دین اند ما مدبران را چه خبر بقدر وسع در غم دین باید بود و استغفر الله و اتوب الیه
باید گفت عزیز من مردان خدای تعالی از مرتبه لسان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر بر آنست ترقی یافتند و بسر رسیدند
و عاقبت معلوم کردند و ولی گشتند صاحب عوارف میگوید عاد اوله آخره و آخره اوله انحرفت الدنیا الی الآخرة
و الآخرة الی الدنیا مقام سر مقامے است که ستوی عنده الدنیا و الآخرة اینجا انبیا
معصوم آمدند و اولیا محفوظ هر چند بسر رسند و عاقبت معلوم کنند انبیا از خوف جلال ذات و اولیا از خوف جلال
بیرون نیایند و ایمن نگردند و المخلصون علی خطر عظیم گر ممکن است و لا یامن من مکر الله الا القوم
الخاسرون خونریز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت + آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت +
بالعیضا حکم الظاهر لکنه لله یا دو العباد که هنوز تعلق بکون است و لا هن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
مردان باشند که از سر بحق رسند و از کون در گذرند جز حق هیچ نیابند از اضافات عالم که وجود اضافی تعلق
بآن دارد گذشته بوند و بوجود حقیقی که وجود خدا تعالی است و همان یک وجود است رسیده بودند با ایشان
ازین امور مذکور هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید و بگذرد روا باشد که ایشان را از آن هیچ خبر نبود و هیچ التفات
نباشد و او افت ایشان جز در جنت نبود و لا یحزنهم الفزع الاکبر ناطق باین سر است ففزع من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله مگر مراین سر است خوش گفت مثنوی خویش را
در کوی مستان بر عدم + در میان بیخودان جا کرده ام + دامن از کون و مکان پیچیده ام + دست از جان و
جهان افشرده ام + پای بر تر از مکان بنهاده ام + سر بکوی لامکان بر کرده ام + در قیامت هم نگردم هوشیار
زانکه مے از دست جانان خورده ام + هیهات هیهات کجا افتاده ام سر مردان در بیان نمی آید رمز مردان
مردان دانند خوش گفت بیت چون هدهدی شبے سلیمان را + تو چه دانی زبان مرغان را + مے آرند حضرت

علیه حق و مستغرق حق همسایه نوح علیه السلام بود اورا خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و اورا خبر طوفان هیچ نشد که در
شغل حق مشغول بود از غیر حق خبر نیافت زهی کمال نسبت جمال ای برادر درین راه و درین درگاه قصد و همت
معتبر است تا کسی چه همت دارد همان خواهد بود قیمة المرء همته بیانی شافی است بیت هر که صاحب همت
آمد مرد شد ٭ همچو خورشید از بلندی فرد شد ٭ حقا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو این خراشی در حکم عقل و حس هیچ جا
هیچ آمد و در طور عشق جز حق نه هیچ آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا فائز بحق گردی بیت هر چه جز حق
بسوز و غارت کن ٭ هر چه جز دین از و طهارت کن ٭ می آرند رابعه بصری رض حضرت رسالت پناه صلعم در خواب دید
مصطفی علیه السلام فرمود یا رابعه مرا دوست میداری رابعه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد لیکن دوستی
خدای تعالی مرا مشغول چنان کرده است که دوستی دیگری یاد نمی آید اینجا گفته اند که اگر جبرئیل علیه السلام در سر درویش
در آید التفات بدو نشاید مجنون مرفوع القلم است هر چه حساب آید با عقل آید تو عقل را فرو گذار شو صاحب کار اگر
هستی مرد کردگار ٭ ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ٭ بر عارفان جز خدا هیچ نیست ٭ هر چند غم دین است سعادت نیست
مومن را از آن چاره نیست در طلب حق در شور عشق جان میکن و خون میخور تا عالم غیر بکلی برخیزد و جز حق هیچ
با تو نیامیزد بیت عاقلان را شرع تکلیف آمده ٭ بیدلان را عشق تشریف آمده بیت در بحر فنا چو غوطه
خوردند ٭ جز حق همه را وداع کردند ٭ خوش گفت بیت کفر کافر را و دین دیندار را ٭ ذره دردی دل عطار را
عاقبت محمود باد مکتوب سی و نهم در جواب کتابت شیخ عبد الرحمن شاه آبادی متضمن رخصت سماع
مر اهل را حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمن دام عرفانه فی الذوق والشوق از
فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بداند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
در آنست و شوق عاشقان بر آن است دست میدهد روزی میشود غنیمت میدانند سعادت ابدی
خوانند حضور مجلس سماع عارفان برای سعادت این دولت است هر کراهست مبارک باد کتابت برادر
رسید فرحت فراوان روی داد مسطور بود که روزی بشنیدن سرود اضطراب پیدا شد چندان که تمام تن
در لرزه آمد و بکا بسیار شد به تکلف ضبط میداشتم تا آنکه هر دو دست بر روی داشتم تا ساعتی ماندم ناگاه غلبه
گریه شد نعره باواز بلند بیرون آمد در حرکت شدم چه دیده است و دیده و هر دو دست سرا چندان که فهم

منتخب مکتوبات قدوسیه

که بخود شعم ودم بسته شد گویا که در آب شنا میکردم نوبت آن وقت در قلم نمی آید سبحان الله تا کاملانرا در
سماع چه اسرار و انوار خواهد بود مقرر باید ذوق سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون
آن شوق بفضل الله تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود
و چون تواجد آید و متحرک گردد در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و از آن شوق باز دارد
تو باید که از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشند نشاید که آن وقت خود را بخود گرداند آرد و خود را از آن باز دارند که آن
حرمان عظیم است طالبان سالها خون خورده اند تا بدین دولت و بدین مشرب رسیده اند با وقت باید ساخت
تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برد باشد که از مکان در لامکان کشد خبر سبحان و هذا الصوفی ابن الوقت را گفتا
گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت
و شوق این وقت است و در ذوق این وقت است سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است
که خود را از آن باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدای تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع
از جهت طمع این دولت است تا از برکت مجلس سماع و دلهای مردان بیچاره مفلسی را ذوقی رو نماید و شوقی دست
دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست شعر
شنید و سماع در داد و با چهار صد یار در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردای مبارک از کتف مبارک بر زمین افتاد
و عشق را بنیاد نهاد و گفت لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستان را
سرگشت و غمگسار محبان وقت شد شعر این است شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها
و لا راقی ٭ الا الحبیب الذی شغفت به ٭ فان عنده رقیتی و تریاقی ٭ زهی دولت و زهی سعادت که شوق
ربانی و ذوق سبحانی در سماع آید و دوست خدای در تواجد آید خوش گفت بیت در کوی تو گر پای برهنه
عیب مفرمای ٭ عشاق تو هستند سر از پای ندانند ٭ سرمایه شادی جهان مستی عشق است ٭ آنها که از این
می بخشیده ندانند ٭ و آنکه بیخودی و محویت در سماع است آن نیز از حالات تمام دانست مبارکباد دانا انچه
گفته اند و لا یتحرک الا او اضطرار حرکته کحرکة المرتعش الذی لا یجد سبیل الامساک فمعناه التشبیه بالبیان
الصدق و الاخلاص و البعد عن الهوی او لبیان الجبر الاضطرار المحض لان التبع هو التصنع و الهوی لا

منتخب مکتوبات قدوسیه

لا اختیار مطلقا فالصادق تحرک باختیاره والصدق والاخلاص والشوق یلازم وقته فی حرکته کما ان
حرکة المرتعش بدون هوی النفس کذلک حرکة الصادق بدون هوی النفس ویجد للبعض فی بعض الاوقات
لغلبة الحال الاضطرار فی الحرکات ایضا فیکون هذا نصیحة لاهل التصوف فی بیان صدق الحال والاجتناب
عن الهوی فاعرف ای برادر بکار شو و مشتاق آن یار شو در شوق زار شو در ذوق در کار شو و صاحب اسرار
مشتاقان این کار این اسرار چون در مقصود این ذوق نیابند بطمع این ذوق و بامید این شوق برخیزند و در
تواجد شوند بوو ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند که مطلوب دو جهان ایشان و مقصود جان ایشان در آن
وقت است خواهند که همیشه در آن ذوق و شوق باشند و جان خود در آن ذوق بازند خواجه یا حضرت خواجه
قطب الدین قدس الله سره العزیز جان درین ذوق و شوق باخت و ازین جهان برخاست سبحان الله کدام
خوش اند که جان خود در ذوق ربانی و شوق سبحانی بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره این مشرب است
و مع ذلک ایشان ابو الوقت نیز اند تا در صفت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز باوقات گزارده اند و جمعه
و جماعه ترک نکرده اند که هر چه یافته اند از دولت اقامت شرع یافته اند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت
شرع داشتند و چندان نباید افتاد که از وقت بفتد و قساوت روی آرد که شیطان را در آن دخل بود و بعضی
مبتدیان را این واقعه پیش آید والعیاذ بالله من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق ربانی
و ذوق سبحانی در کار آیند هر چند منزه است حرمان روی نیست منزه از هوا است نه از حظ و ملاحظه ذوق و شوق سبحانی
در حظ و ملاحظه باش که آن مطلوب جان است و ذوق دو جهان و از هوا دور باش که آن باب حرمان است و خسران
است برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان در سماع
آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و اداب آنست که لا ینبغی للمریدان تحرک بین یدی الشیخ و چون اذن شیخ
باشد ترون گروه و در حضور و غیبت در سماع شوند و متحرک گردد و در تواجد آید و تا انقراض عالم این طریق و این
مشرب خواهد بود انشاء الله تعالی چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد کرده اند باذن شیخ کرده اند
مریدان صادق و عاشقان واثق در وقت شنیدن سماع جمال شیخ در حضور خود در حضور یابند و تواجد کنند
و حسن معانی بر جمال شیخ با تجربه کنند آری عشق مجنون بر جمال لیلی است بیت مجنون عشق را دگر امروز

حالت است ٭ کاسلام دین لیلی و گیر ضلالت است ٭ شیخ محمد عیسی رحمة الله علیه این بیت می شنیدند
و تواجد میکردند بیت یارب آن شیخ کجا شد که بشبهای دراز ٭ نفسی میزد و لباسش منور میشد ٭ حضرت
مخدوم شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز بر جمال قطب عالم حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
میدیدند و می برخاستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش ٭ ذوق و شوق خود میگذشتند بیت بگذارم
این کون و مکان بگذارم این جان و جهان ٭ جائیکه هست آن بی نشان برنهد مام انجا روم ٭ ای برادر این حرف
بگوش کن اگر هوش داری و جان میشماری غیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدای بین باش غیر بین مباش
هر چه خواهی باش بیت شرف زنار تسبیح یکی شد ٭ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ اما میدانم که
که تا کسی را چه فهم است و چه گفتار است و این چه رفتار بیت بر دم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و
چاره را کنم ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ ابروی تو قبله من بود ٭ من گم شده سجده کجا کنم ٭ بر دیم سر کوی تو
جان دهم ٭ کسی چیزی یافت کسی خری کسی ملک کسی دین جانم فدای آنکه خدای یافت و حق بیین ٭
بیت بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ دنیا مبغوضه و عقبی مهجوره جز دوست چه طلوب
بی دوست چه فردوس بیت بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ آنکه سر داشت درین
باخت بیت بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ دست برار و تکبیر گوی دار دو کون در گذر و بگوئی بیت
بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ آنکه جان دارد بجانان دارد بیت بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ و کیف نصبر علی
ما لم تحط به خبرا بیت بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم
جان [illegible] و خون میخورد بگوئی ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ بر دیم سر کوی تو
جان دهم ٭ و هو الحق ذو القوة المتین ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ الا
الی الله تصیر الامور ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم
هم جز دست و دامان او شود در کار و دیگر همه نقش بر دار ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ تا جمال نبینی هیچ
نبینی ٭ بر دیم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله و چاره را کنم ٭ بیت پرده بر دار که تا عارض زیبا نگرم ٭
ورنه از آه جگر پرده دو عالم بدرم ٭ آه این چه شور است و این چه شار و این چه گفتار است و این چه رفتار

بیت ابرو بهر کوی تو جان دهم ، این حیله و حیله ما کنم ، بیت ابروی تو قبله من بوده من گم شده
سجده کجا کنم ، عاقبت محمود باد . مکتوب چهلم بجانب شیخ عبدالرحمن درجواب عریضه ایشان درین مکتوب ذکر
مطالعه کردن مقام مشکل شرح میان الهدیه و شنیدن حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد حمد و
صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه بالله تبیانا و برهانا از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل صفی الحنفی نامه
کتابت رسید بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت فراوان روی نمود در روح و ریحان و جنت نعیم در
بکشود الحمد لله علی ذلک مزید باد و هل من مزید باد یاران محرم اسرار اند باحق در غیب در کار اند زهی دولت
زهی دولت خوش و خورم باد آن دل که باخدای خویش در نکته غیب محرم اسرار است بیت صاحب
نظران که عالم دل دارند ، در نکته غیب محرم اسرار اند ، این دولت نه هر عابدی و زاهدی راست بلکه عارفی راست
که از کون گذر دارد از دست انداز داده و الله یحکم ما یرید بیت محرم دولت نبود هر سری ، بار مسیحا نکشد
هر خری ، این مفلس بینوا کو روزگار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بکشاید و به بیان پیش آید
که آن کار صاحب روزگار است و دلی نادار است که از حق میگیرد و بدوستان حق میرساند ان الله لینطق
علی لسان عمر گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلک چون یاران اسرار می نویسند جواب ایشان حسب
وقت املا کرده می آید تا ایشان را و طالبان را تا انقراض عالم رشدی و تسلی بود و الله المستعان عن الخلل و الزلل
و امید آنکه با ایشان گیرند و بد ایشان پذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی عم میفرماید احشرنی فی زمرة المساکین
و دیگری بیچاره در چه خطر با هر کمالی که هست باش کو که درین معرض خود را آرد و چیزی شمارد و بخصوص هیچ
مائی مدبر که بت پرست روزگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده بیت سوده گشت از سجده راه بتان
پیشانیم ، چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ، هر چند بینوا است راجی باین نوا است اگر مهمان نیست تابع
طفیلی هم باش فان الطفل یتبع الاب والام سفی الدین پر انده زدن است و نهمت نمودن بقدر طاقت چاره
نبود خوش گفت بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ، تا سایه کند بر سر من روز قیامت ، ماتم این بر
زیست سخت کو دل خون شد در کار او ، آه درد بیهوده کار نیست ، مردان بعالم تحقیق رسیدند بی دوئی گشتند
بیت نه بس نزدیک دوری از دو تائی ، اگر یکتا شوی مرد خدائی ، خلوه بندی کاری بزرگ است و مصلی

کلی است در دین معا حدیث نفس چو پیش است نه دین و نه کیش است **بیت** محو باید بود در هر دو سرای
پای از سر تا بدید و سر ز پای سبحان الله چه مردان اند که بخدای رسیده اند و از خدای خبر داده اند **بیت** ای نیست
کمال مرد در راه یقین که در هر چه نظر کند خدا را بیند محمد واسع رئیس التابعین میگوید ما رایت شیا الا و رایت
الله فیه علی کرم الله وجهه اینجا بانگ میکند و معلنا میگوید والله لا اعبد ربا حتی لم اره بی دوست چه فردوس **بیت**
هر چه جز حق بسوزد غارت کن هر چه جز دین از و طهارت کن عز فردوس چه کار آید اگر یار نباشد در دین غم فردوس
طلب خون میخورد جان مسکین و میسوزد و میسازد و می بیند و می بازد آری صاحب راز بقدر کار و مجاهده اسرار است
انوار اصلها ثابت و فرعها فی السماء محکم است چون ذکر متاصل شود پرده بردارند شگوفه اسرار
باسمان علوی بر آید گهی هم انا الحق گهی سبحانی ما اعظم شانی پیش آید هر چه هست مبارکباد نوش باد خوش و خرم باد
مسطور بود شبی این فقیر شرح حیان البداد از مطالعه میکردم مشکل بود فهم نمیشد چندی تامل میکردم و آن
حرف را دیدم ناگاه بی آگاه آن حرف چنین حروفش در گوش جان رسید بتمام اندام مفهوم آن صوت در لحمه بسیر
و بسرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن چنین حرف بعین ظاهری معاینه کردم و آن صوت گویا که
صوت بود و سرعت چنین و سرعت صوت در بیان نیاید سبحان الله تا کاملان را در واقعات خود چه اسرار
خواهد بود مقرر باد آری اهل غیب چون در حرفی متامل شوند الحرف را بجا نشند دانه پیش بر آیند که حرف متهم الوجه
متنزل گردد کلا بعالم غیب کشد والسموات مطویات بیمینه میزان تحقیق آن میدان و اذا زلزلت
الارض شاهد است تا کرا این دولت است چون آن حرف در گنبد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود
از جان بشنود و عارف در ان وقت بکلیه خویش جان و گوش گردد فیحظی به روحه و قلبه و نفسه حتی
قالبه **بیت** همه تن چشم شود چون نرگس تا بهر دیده دوست دیده شود و این صوت را خفی و وهمی نامند
هنوز کونی است چون بعالم حق رسد بی حرف و بی صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال و سرعت
آن عالم از عالم کن فیکون است که آن عالم قدرت است برتر از عالم حکمت تحقیق مکین در تحقیق انبیا و اولیا رموز سیان لیغان
علی قلبی فاستغفر الله نفره سر انبیا است تا که باشد باد غیرت در حساب ذکر مولی ز تو باشد در حجاب
بیچون و بیچوش و بیهوش صادق جانباز باش مسطور بود شبی در خواب بالا منبر این فقیر این مصرع میخواند تند خیر کاله حضرت

[illegible]

پیر دستگیر را در آن وقت دقت بود مقرر باد خوش و خرم باد ذوق ربانی و شوق سبحانی در مشاهده پیر و معانی
مصرعه خوب اند کما تعیشون تموتون فکما تموتون تبعثون فتوی شریعت الحمد لله علی ذلک هر چه باشد
اندک و بسیار نویسان باشند تا بر حسب آن چیزی نوشته آید و موجب تسلی و فرحت شود عاقبت محمود بلو بالنبی و آله الامجاد
مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ جلال در بیان تاسف از هجران و جدان حق و از بی نصیبی عرفان مطلق و در جواب
آنچه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نبشته بودند حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل کمال بجهت
شیخ جلال زاد عرفانه و شهوده بانند از فقیر حقیر عبد القدوس حنفی الحنفی که سوخته آتش فراق و دوخته سر اشتیاق
است جز سوز کاری ندارد و جز درد یاری نداند و محجوب رو نگار و همه رو در اوباد آه آه این چه افتاد عمر انسان
هفتاد گذشته با دوست هیچ نیفتاد و محروم ماند یا لیتنی کنت ترابا نعره در وقت دوست مطالعه کنند
قطعه آه که آن یار مرا یار نیست ۰ آه که آن شوخ وفادار نیست ۰ آه دلم خون شده در کار او ۰ آه دروا هیچ ره
کار نیست ۰ نه عبادت دارد نه تقوی نه علم دارد نه فتوی عمر بجهل گذشته تا رو و اپسین چه پیش آید و پیشین چه
روی نماید کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون خبر صادق است و کمر شکن است بالله المحمود فی فعاله
اگر دستگیر وقت شود و ارحم الراحمین شفیع گردد و بجمال خود مشرف گرداند و با خود بوید بنشاند عجب نبود انا
نحن نحی الموتی جلوه گری میکند تا کر احیوه کمال خود دهد و بکمال خود حی گرداند طالب علمی رسید کتابتی برادر
رسانید فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگر چه زنده نیست که زنده رسیده کانند و مقبلان حق
محبوبان و دبران باری تسلی میشود و به نسیم دوستان معطر میگردد و قرار خود بدان رسید الحمد لله علی ذلک مسطور
بود محبوب در آئینه صورت و در آئینه معنی حسن خود مینماید تماشای نفس آنست که در این معنی بچشم سر دیده شود
و هیچ پوشیده شود مقرر باد ذکر لقا نفس نمایت مقصود تماشا ست و آرزوی لقای است بیت غوغای
عاشقان و تماشای عاشقان ۰ حرص بهشت نیست که شوق لقای تست ۰ ذکر نفس کاری ندارد و هر چند مطمئنه
است جز درد کون باری ندارد و یالیت رب محمد لم یخلق محمدا نعره این درد است و شوق این وقت است
ای برادر مشاهده دوست و جمال پاک که در آئینه صورت و معنی نمایند و لی پرده فکر و عقل میکشایند غیب را
عین شهود می آرند و ریب و شک میدارند مبارک باد ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها ۰ و آنکه نعره رب ادنی موسی و ادمی نه

دوست بنده اعلی می برد همت مردان است و موعود آن جهانست و هیچ فهم نه در بیان آنست در شرح
لمعات رغبت از مقام رؤیه در بیان است و نهانست الحمد لله علی ذلک مسطور بود حال معهود گاه گاهی
می بخشند امشب دوبار اند کی پیدا شده بود و هموار نظر در لذت است جز این ذکر کم گفتار است لیکن گاهی درین
چندان فرحت می بخشند که در دو کون نگنجد و در میزان عقل آنرا نسنجد و در کتابت کی آید در بیان کی کشاید هیهات
در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست ما معلوم چنین شد که کسی نیست مگر دوست پیغمبر باد این محویت و این لذت
شرب مقربان حقتعالی است حیات انبیا و اولیا برین است منتهای کار ایشان همین است هیچ پایان ندارد
در هیچ گران نیارد و الحمد لله علی ذلک حق تعالی بر دوام این دولت روزی گرداند و مسطور بود گاهی حزن
واندوه می بیند و این عالم را تلخ می نماید ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون میکشایند و حزن
و فرزندگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست که از چه میشود مقرر باد این را عالم فیض گویند و کشف و مشاهده و ذوق
جمال ازلی که سید سند آنرا عالم بسط خوانند و ما حالان شریفان شرح و لبط در شرح عوارف مشرح شده است
انانجا روشن گردد اینهمه واردات ربانی است و ذوق سبحانی فریاد و دل من فریاد باد این مدبر را یاد کنند
و بهشت مدد آرند تا ضایع نرود ع یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد؛ عاقبت محمود باد بالنبی
و آله الامجاد مکتوب چهل و دوم بجانب شیخ جلال در بیان حال محویت و فنا و ذکر آنکه توحیدی
پیش از حال محویت و فنا باشد لسانی و تقلیدی باشد نه توحید کشفی و عیانی و جواب کتابت ایشان
که متضمن احوال ایشان و یاران ایشان بود حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل حال برادرم شیخ جلال
توحید عرفانه بالله تبیانا و برهانا از فقیر حقیر عبد القدوس صفی الحنفی مطالعه نماید که عمر باخر رسید روی اسلام
ندیده نشد جز آنکه بلسان و باعتقاد جنان بعید شوق و ذوق میگویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حکم بآخرت نهاده اند و کار بانجهان بسته اند امروز ابتلاست فردا جزا
هر که توحید امروز دارد در عرفان حق بقدر وجدان اخلاص دمی و قدمی میزند فردا القدر آن بجزا رسد
مومنان بجنت عام و خاص رسند و حکم عام است که در جنت لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا
سلاما سلاما اگر این معنی بر همه جلوه کند عموم چه باشد و غیر چه بود سبحان الله چه سراست و چه گفتار

مکتوب بنام شیخ جلال

وچه بشارة است از حضرت غفار وهو الغفور الودود ذو العرش المجید همه او برکشد جمال خود بر جمله
کند مع هذا عموم و خصوص را بجهت اجمالی والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم
تا اسلام کرا روی نماید و کدام سعید روی از میدان ظلمت در فضای نور کشاید یخرجهم من الظلمات الی النور
آنکه در ظلمات دوئی مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است و خود را با خود خوانده است و
هر که در حضرت نور وحدت و یگانگی حق سبحانه تعالی بار یافته است و کار داشته است و بر قدر آن حضرت
اسلام بار یافته است و با حق یگانه خاسته است آنکه او اسلام ندارد و هر چند توحید دارد هیچ ندارد و روز جزا
میان محجوبان نشیند و میان خاسران ابد افتد یا لیتنی کنت ترابا نعره زند هیچ دستگیری و فریادرسی نیابد
وما لهم من ناصرین وار جزا است هر کسی بجز او خود رسد و لا یظلم ربک احدا پس توحید اسلام ظاهر و ظاهر احکام
شرع بران جاری است محکم کن و همت بلند دار تا غیر از پیش بر دارند و بحقیقت اسلام رسانند و یگانه حق سبحانه
تعالی گردانند مقصود اینست و جز یگانگی حق سبحانه و تعالی دین نیست عارفان کار تا جای رسانیده اند که جز حق
ندیده اند بیت اینست کمال مرد در راه یقین ٭ در هر چه نگه کند خدا را بیند ٭ این مفلس و مدبر سیاه روی
بدخوی چه نویسد هفتاد و چند سال گذشته بوی دوست بمشام شام وی نرسیده قوت اعضا رفت
و از کار باز مانده و شرط کار است نه گفتار تکرار است این دولت و این بخت یاران آن برادر و یاران چون
چیزی از احوال سینه خویش و واردات ربانیه می نویسند تسلی می یابد و هزاران فرحت میشاید اگرچه
از محرومان است اما از زمره مخلوطان است که باعتقاد با ایشان احشرنی فی زمرة المساکین دست آویز ساخت
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٭ کتابت برادری مشحون
بعلو همت و بلبسر (?) ربانیه رسید این مدبر مرده بود زنده گشت الحمد لله که یاران صاحب جمال و صاحب
کمال اند و در نوال اند مسطور بود از بهیت (?) خبر هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض واذ انتم
اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی نبشتن حال خود کم می آید اما چون فرج [illegible]
بر نیت امتثال واجب و فرض و عین پیر پرست بار خدای پرست است مقرر باد ای برادر دین طریق
و این جوف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا و اولیا است دوستان خدای بآن کمال و جمال که شنیده

خود از هیبت عظمت و جلال خدای تعالی در لرزه اند انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وما ابرئ نفسی گویان
خود از خود می اندازند و باحق میسازند رحم الله رحم الله رحم الله علی فهمک وعلی همتک وعلی فکرک و
علی اخلاصک وعلی افلاسک فی طریق الحق سبحانه وتعالی سرور عارفان میفرماید اللهم اجعلنی من
عتقائک وعتقاء حبیبک من النار دیگر بیچاره در چه خطر و در چه محل که خود را در میان آرد و چیزی از خود در بیان آرد
و معاذ الله اگر بمفاخرت افتد زلت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هر چند چنین است و اما
بنعمة ربک فحدث خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نعمت پاک نیست بگوی و خدای خویش را
از خود میجوی سلامت بگذر مسطور بود حال همه و که محویت می آرد گاهی انکه گاهی بسیار بفضل پروردگار روی
مینماید و همواره دل بر دلدار است و امیدی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود اطمینان و تسلی میبخشد
سینه بیقین فهم شد که جهان غیر نماست نه غیر است جز این حرف دیگر خیر است هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم مقرر باد ای برادر قطعا و یقینا شرعا و عقلا و اتفاقا و اجماعا مقرر است که هستی
عالم دلیل هستی حق تعالی است و او منزه از تعین و تکثر و تنها بخود است وحده لا شریک له صفت او ثانی ندارد
و عالم ثانی نیست جز فانی نیست یعنی خدای هست و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست این مجاز است و این
معنی حدوث و امکان است نه آنکه غیر را بر آن است فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در غیر ماند از حرمان او
خسران او والعیاذ بالله من ذلک الحمد لله که آن برادر بکشف توحید محظوظ شد و بکمال عرفان رسید
چنانکه گفت **بیت** در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست * معلوم چنین شد که کسی نیست مگر اوست و عزیز
من طالبان را دو حال است که ملازم وقت شان است هر چند کمال است از این دو حال تو است و آن دو حال
تلوین و تمکین تلوین بی تمکین حال مبتدیان در صنیعان این طائفه که در حضرت غیب بار داده اند
و اسرار بایشان گشاده اند مینمایند و میربایند و در پرده می آرند و با خود می سازند و چون تمکین پدید
آید دوام مشاهده بود و صحت عقل در دین باشد و تلوین در تمکین که لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عمیق
این بحر است و کمال بر کمال و جمال بر جمال است و خر موسی صعقا و خر [illegible] و اناب خبر این دو دست
و این کمال انجام مردان است میگویند و در مستی خود گویای اسرار بوده و لا یضره شیء چنانکه نبشته بودند

منتخب مکتوبات قدوسیه

گاهے همچنین سخنان از فرحت و مستی از دهن بیرون مے آیند و در مجمع میگشایند هرچند قصد ستر میشود
مستور نمیگردد ای برادر این مستی تو مبارک باد ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها * مشرب این بینوا همین مشرب است که
اسرار مے افتد و در گفتار مے آید و در رفتار مے نماید و نمیداند که چه میگوید و کجا مے افتد حال این خراب
شده مست و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم چه توانکرد حکم کرده اند بیت تا گم شده ام مرا مجوئید ، با
گم شدگان سخن مگوئید ، این را جنون حق خوانند و مستی حق دانند بیت لاجرم دیوانه را گرچه خطا است
هرچه میگوید بگستاخی روا است ، بیت هرچه از دیوانه آید در وجود ، عفو فرما پند از دیوانه زود ، مسطور بود معلوم
شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود لسانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و عیانی مقرر باد اے برادر
این تحقیق است که توحید عارفان و مقربان حق حالی و وجدانی است و نسلی و مشاهده است نه مجرد مقالی
گفته اند قال بحال فردا بود و بال آن قائل آن گردد پامال و اهل آن مقال که مجرد قول است و هیچ حال نه
در خیال آن مقال از احکام شرائع رفته اند حلال و حرام را یکسو نهاده اند و در ضلالت افتاده اند فردا با کفار
در جهنم بودند تا اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شرع متین و عقاید دینی بودی و هر مرتبه که بودی بکشف
یا بمقال بلسان یا بحال هیچ زیان نکردی بلکه مطلوب راه بودی و مقصود درگاه که هرچه مردم از دین فهم کنند
باید که در طلب آن شود تا بمقصود رسد این مدبر و این مفلس را همین روزگار است که از توحید مردان
نصیب او نه جز گفتار است و گرفتار این گفتار در فتار است قطعه آه که آن یار مرا یار نیست ، آه که
آن شوخ وفادار نیست ، آه دلم خون شده در کار او ، آه در و هیچ ره کار نیست ، آے منعمان بر خستگان
فقیران نظر ندارند و جز محقر نه پندارند و چه زیانست دران باخته و عیانست و العیاذ بالله عن ذلک تا اگر
طلب حق تعالی روزی بود سعادت دو جهان است آری بچه اول تخته میخواند پیش اوستاد تا بتدریج
روزگار پخته میگردد و استاد هذ سنة الله تعالی فی الخلق اکثر همین طریقت و آنکه بعضے را فتح
غیب بود آن از مواهب ربانی است و فضل سبحانی و مسطور بود اکثر کسان بذکر مشغول اند بسیار کسان را
ذکر شیرین شده است و نیز مسطور بود برادرم میان عبد الشکور میگفت که من بعد نماز فجر تنها نشسته بودم
حکایت کرامت اولیا در خاطر گذشته که اولیا در مقام قدرت در لمحه واحده از شرق بغرب شوند همچنین

چگونه این حال مینماید همه این بود کہ عالم دگرگون نمودند چنان [illegible] یافتم کہ یک کتف من در شرق دیگر در غرب است همه تن
من جهان [illegible] ساختی این عالم و آنچه هست بتجلی شد ما را خلاف گو خواہ چو شناختم مقر باد این فقیر غیب تعلقان این
[illegible] نیستان ولایت شیخ می یابند و هنوز بکمال نرسیده تا از کشف کون بکشف حق نرسند و تمکین یابند مبارکباد مبارکباد
باید که یاران را تحریض بر دوام ذکر کنند و حرض المومنین علی القتال در کار دارند تا جا نبازند و جان تازند
و بجذبه رسند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و سیوم بجانب شیخ
عزیز الله دانشمند برادر حقیقی حضرت شیخ در جواب مساله معنی بیت شیخ سعدی شیرازی بیت عجبی نیست
کہ سرگشته شود طالب دوست ٭ عجب اینست کہ من واصل سرگردانم ٭ حق حق حق بعد حمد و صلوة خدمت
اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ عزیز الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمٰعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند و بدانند کہ این مدبر سیاه روی بدخوی را کہ عمرش
و جهل و غفلت گذشته و در عطلات از حد رفته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
شود میگردد و خوانده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
چه نویسد گم شده است و خود اهل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نبشتن کار عالمان و عارفانست
و اما چون یاران عالمان و عارفان اند و مساله علوم ربانیه و واردات سبحانیه میکنند ناچاره جواب بر قدر فهم
خویش نبشته میشود والله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی برین
بیت عجبی نیست کہ سرگشته شود طالب دوست ٭ عجب اینست کہ من واصل سرگردانم ٭ اشکالے کردند و
نکات و دقائق عرفانیه نبشتند و هر چه نبشتند غایت خوب و گزیده و پسندیده و موجه نبشتند فوق الحد خاطر
انشراح گرفت الحمد لله علی ذلک مقر باد هر گاه کہ در جهان قاعده مهیکلی و اصلی است کہ مطلوب رسیده آرام
یابد و مجموع خاطر باشد چنانچه قوله تعالی و انزل السکینة فی قلوب المومنین اشارت بدان دارد شیخ رحمه الله
از تخلف این قاعده در واصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود از اضطراب حال و اشتیاق
کمال میگوید کہ این وصال عجب وصال است و عجب کمال است کہ در عین وصال و کمال دم از هجر
میزند و در اضطراب می آید عزیز من مصطفی هم در مقام عرفان و وصول میگوید و تسکین خاطر میجوید

ایکه مثلی یطعمنی و یسقینی دبی واز تسکین حال خود خبر میدهد و من رانی فقد رای الحق و هذا فعالی و کمال
و جمال که بحضرت حق اند دست خبر میکنند و در شان ایشان میفرماید ید الله فوق ایدیهم این اضطراب کجا و حرمان
چه باشد و سرگردانی چه بود این تسلی و تسکین هر واصلی راست بر قدر او و گرنه وصول نباشد و حصول نبود تمام
ببینید میفرماید الواصل هو الحاصل عنده به مع ذلک حبیب در کمال اشتیاق میگویند امرکم بالله اخشکم الله
و اللهم اجعلنی من عتقائك و محرریك من النار دم انا الحق و سبحانی و قم باذنی هم واز ادر کمال ایشان
نه اضطراب حال ایشان مصرعه واسطه این قوم را برخاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند و بدولت
شتافته اند در کمال اشتیاق و در اضطراب حال خود دم ارنی میزنند و میگویند بیت عجب اینست که من واصل
سرگردانم ٭ نارسیده ناچار سرگردانست و در حرمان است رسیده با حق آرسیده و غیر ندیده است در کمال
عرفان مضطرب میشود و میگوید انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
که بحر عمیق است پایان ندارد عزیز من زبان عرفان عرفان دانند و حرف رندان رندان خوانند و مارا اگر
در اقوال و افعال شان تصدیقی و یقینی باشد هزار دولت بود شیخ جنید بعض میفرماید لیاتنا هذا فی طریقنا
اشق و بعضی و اصلان باشند که در مقام عرفان و وصول خود تسکین یابند و از اضطراب بیرون شتابند و گویند
لیس فی جبتی سوی الله و ایشان را اصحاب رتبی خوانند چنانچه صاحب لمعات در لمعه سیزدهم آورده است
که میفرماید اصحاب رتبی بنداشتند که واصل شدند غرض حاصل شد و بغایت مراد رسیدند و الیه ترجعون
بنده شد و نیز در لمعه دوازدهم مرتع می آرد و میگوید بر سر که بحقیقت این در بگشاید در خلوتخانه نابود خود
نشیند و خود را و دوست را یکدیگر ببیند بیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوتخانه سفر تواند فاین
تذهبون از اینجا نوبت ممکن نگردد لا ساحة فی اهتی اینجا راه بکلی بشد طلب نماند و قلق بیارامد ترقی تمام شود
اضافات ساقط افتد و اشارت مضمحل گردد و حکم من و انی طرح شود و در عوارف می آرد سقطت عنه
حرکات الطلب و نیز در عوارف ضیغام می آرد و استغفار در ویش میدار عبر انا یکون الشوق الی الغایب
و متی یغیب الحبیب من الحبیب و لهذا اسئل الانطاکی عن الشوق فقال انما یشتاق الغائب و ما غبت منذ حضرت
عزیز من طلب حق باید که در طلب حق مردم جز بهایم دیگر نباید و در طلب حق گفته اند بیت هر چه جز حق سوخت

غارت کن ٭ هر چه جز دین اند طهارت کن ٭ آنگاه در طلب اضطراب و در اشتیاق ابتهال و چون حق دستگیر
طلب صادق دهی شود نفحات ربانیه و نسیمات سبحانیه از عالم غیب در صفحه دل وزیدن گیرد و تسلی باد دست
پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با من به میان بود نمیدانستم ٭ گفتم بطلب مگر بجایی برسم
خود تفرقه آن بود نمیدانستم ٭ و بازو اصلی دیگر میگوید بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی نیست
حقا چه مجال است این ٭ و مع هذا کاملان در کمال حال و در وصول مالا مال در اضطراب می آیند و میگویند بیت
شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب و ما رویت ٭ هر طالبی بر قدر نصیب خویش محظوظ و مرزوق است
هر کراست مبارکباد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها ٭ عزیز من بعلم ظاهر و بعقل عاجز در حال و کمال مردان
رسیده نمیشود که عقل هر چند ترازوی راست است که احکام شرع جمله مبتنی بران است اما ترازوی که زر سنجند
که آن دین طالب است کوه نتوان سنجید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتار شان تعلق بحال و
وجدان ایشان دارد مست شوند و در عالم استغنا در آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زنارت یکی شد ٭ تو
خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ درین حال اضطراب و حیرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان
درین مقام هر چند خود را جوینده خدای را یابند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم ٭ تو جان شدی
من تن شدم ٭ تا کس نگوید بعد ازین ٭ تو دیگری من دیگرم ٭ سلطان عارفان گفت تا غایت من او را
می جستم خود را می یافتم و اینمقام طلب است که هر چند با حق است بدان معنی که و هو معکم اینما کنتم
خدای تعالی با همه است اما در شغل خود از حق دور است و بغیر مغرور است و این معنی تقید است و التقییدات
وهم و الحق حق لیس معه غیره و باز گفت که اکنون سی سال است که خدا را میجویم و او را می یابم و این مقام
وصل است اینجا رجوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و در عوارف
می آرد و قال ذو النون ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الیه احد فرجع و نیز در عوارف می آرد و قال ابو سعید
القرشی الواصل الذی یصل الیه تعالی فلا یخشی علیه القطع ابدا و اصلان در مقام حصول و وصول با خدای
خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و لا یعرفون اثر نیارند سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد
برادرم شیخ جلال در مدینه خود نشسته حال شهود محویه می آمد که گاهی آنکه گاهی بسیار با هم او داع

و این معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و تسلی نے بخشد بدید الیقین فهم شد که جهان خبر نما
است نه غیر است جز این حرف دیگر غیر است هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ
علیم معلوم شد که پیش از حال محویت انچه توحید مفهوم بود توحید لسانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و عیانی
عزیز من طالبان در وقت طلب خون خوردند و جان باختند و جهان تاختند و بخدای رسیدند و با خدای
آرام گرفته اند بیچاره جوگی میگوید دوهره من پیتا ناپیتا سرائی کهون گچهو کو پیائی، پهول اتهین کلی بهیا
ابولی سده بدائی، و آنچه آن خدمت تو لے چند بنفته بودند آن اضطراب طالبان است نه واصلان که طالب
بر حکم و هو معکم اینما کنتم میداند که خدایتعالی با همه است تا انان در طلب و سیخ و از شغل خود که در حرمان است
مینالد و میگوید هندوی چندان دوهره مویون پیاسن نانک لی پانی، پیوسون رانڈ سهاگن نانو،
چنانکه گفت مثنوی تشنه از دریا جدائی میکنم، بر سر گنجے گدائی میکنم، تشنه میمیرم در طوفان همه، و آنکه
آب از چشمه حیوان همه، و آنکه حکایت ماهیان نبشته بودند آن نیز در مقام طلب است نه در مقام وصول
که جهان در مقام مجرد طلب است نه در مقام وصول صاحب لمعات میفرماید هر چیزی را تا نجوئی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوئی جست و طلب کاملان که در مقام وصول است در عقل و در علم ظاهر نگنجد و قصور
با ایشان است بچه در کار بالغ نرسد ازینجاست که عامه خلق را در حق انبیا و اولیا اعتقاد است نه اعتراض
هر چند که اعمال و اقوال ایشان خلاف ظاهر یابند خود را قاصر و عاجز دانند و ایشانرا کامل قصه موسی علیه السلام در قرآن
و آثار اولیا بسیار است و وصول محقق و مقرر است لا شک فیه نه آنکه اسم وصول است و بحقیقت حصول
نه اما کاملان در مقام هل من مزید دم اضطراب میزنند و در اشتیاق میشوند و این کمال ایشان است که
از میتے این بحر داز سوز وقت خود میگوید بیت عجبے انیست که من واصل و سرگردانم، عزیز من دوستان
خدایتعالی و واصلان حق تعالی در مقام تمکین دایم در مشاهده اند لمحه و لحظه در مشاهده و ملاحظه پوشیده
نمیشود و غائب نمیگردد بیت زہے نزدیک دوری از دعائی، اگر یکتا شوی مرد خدائی، برادرم
شیخ خان و شیخ جلال مینویسند خبر حق میدهند سبحان الله تا کار کجا رسیده است مع ذلک مخلصی خوشی
مے نمایند و در اضطراب می آیند و دم هل من مزید میزنند عزیز من طالب از دو حالست که ملازم وقت

منتخب مکتوبات قدوسی

شان است و آن دو حال تلوین و تمکین است تلوین نے تمکین حال مبتدیان و منتهیان این طائفه است که
در حضرت غیب بار داده [illegible] و اسرار با ایشان گشاده می‌نمایند و می‌ربایند به پرده می‌آرند و باخود می‌سپارند و چون تمکین پدید
آید دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد شرایع را از جهت شیخ بجا می‌آرد و از جهت صحت عقل تجاوز از آن روا نمیدارد
و او دماعی است که عزیز مرا اندر و گنجائی است خوش گفت بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست ۞ معلوم
چنین شد که کسے نیست مگر او دوست ۞ و تلوین و تمکین لی مع الله وقت آنان خبر میدهد از عمیقے این بحر است
به کمال بر کمال جمال بر جمال است و خر موسی صعقا و خروا راکعا و اناب خبر ازین دولت است و ازین
کمال شیخ رض اگر اینجا است گشت و گفت بیت عجب انیست که من وصل سرگردانم ۞ و آنچه نبشته بودی
لقد خلقنا الانسان فی کبد ای کبد لا تبدیل لخلق الله بیان آن انیست که مردم را در عالم رنج آورده اند
و گنج و در وی نهاده اند خواجه نظامی میگوید بیت خاک تو آمیخته رنجها است + بر سر این خاک بسے گنجها است
این رنج نه بمعنی سرگردانی طلب است بلکه نهاد و بنیاد برین افتاده است که من ما هین خلقه و جبله است
جز محنت و بلا چه حیلت است و لا تبدیل لخلق الله اینجا اولیا و انبیا خواص و عوام هم برابر اند الدنیا دار محنة
و دار ابتلاء بیان این مقام است عزیز من رنج کوئی با گنج سبحانی چه زیان دارد و مردم در لمحة واحد حرکة
و سکون خود از عرش میگذرد و در لامکان شود و خبر سبحان دهد و باز در کون و مکان شود و در جهان بود
نه بے رنج و نه بے گنج سبحان الذی اسری بعبده لیلا عزیز من عالمی دیگر است و این سرے دیگر
که در بشر نهاده اند نه در ملک بیچاره ملک هر چند بر فلک است و صاحب تهلیل و تسبیح است این رنج
و این گنج بطرف است که این عالم عشق و محبت است و لیس فی الملک شئ منه تسبیح و تهلیل کار او ست
یحبهم و یحبونه یار او ست تاج و ینصرکم الله نصرا عزیزا بر فرق بشر نهاده اند و شاه هر دو جهان
ساخته اند تا کدام صاحب دولت را این کار و بار است آنگاه او بشر و صاحب خبر است انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الٰهکم اله واحد رباعی صاحب خبران که عالم را دارند ۞ در نکته غیب محرم اسرار اند
آئینه صفائی شان زنگی نیست که زانروی نقش دو ان حق بیزارند ۞ عزیز من مقام طلب و مقام وصول
هستی بیان کردیم طلب بحکم طلب سرگردانی و حیرانی است رباعی آه که آن یار ما را یار نیست ۞ آه که آن

[illegible]

شوخ وفادار نیست ؛ آه دلم خون شده در کار او ؛ آه در تیغ است کار نیست ؛ و در حصول برحکم حصول
تسلی و تسکین است ۶ چون یافته ام جرات جویم بیت هر که را آن آفتاب اینجا بتافت ؛ آنچه اینجا وعده
بود اینجا بیافت ؛ و در مستی شور عشق و استغنا است چنانکه گفت بیت ما مست الستیم قضا را نشناسیم
گر غایت مستی سر و پا را نشناسیم ؛ اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیت همه را سرگردانی است
چه انبیا چه اولیا و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی و ما انا الا نذیر مبین و لو کنت اعلم الغیب
لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء ان انا الا نذیر مبین این عالم قضا و قدر است و عالم مشیت کسی کس بنیا
و اولیا است بسا چیز خواهند نشود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و ابتهال راه نیست
و جز بندگی و سرافگندگی چاره و نگاه نیست اینجا بزرگی گفت قتلتنی مسئلة القضاء والقدر آنکه نشسته بودند العجز عن
درک الادراک ادراک آن بدین معنی است که راه کنه مسدود است نه آنکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین وقت
و حرارت اشتیاق هر یکی را بر قدر حوصله اوست بعضی در وصول تسکین یابند همیشه در مشاهده باشند جز خدا
نه بینند و ندانند محو واسع اینجا گفت ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و حال او
در مشاهده جز آرام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض میفرمایند لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا و بعضی در عین وصول در تشنگی وقت بحوصله وسیع خود هر چند شراب شهود نوشند بیش تشنه گردند و هم
هل من مزید میزنند چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب اینست که من واصل و سرگردانم ؛ دیگر معنی عجز ادراک
در امور غیب بطریق عموم است ما تدری نفس ماذا تکسب غدا اینجا اولیا و انبیا سرگردانند چنانکه گفت
بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک عجز می فگند عقل انبیا ؛ گر صد هزار قرن همه خلق کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف آیند کای اله ؛ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛ و جمع
نشسته بودند در همین مقام امام اعظم در بعضی مسائل لا ادری فرمود منها لا ادری ما الدهر این سرگردانی علما
ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در ادله تعارض یابند و باصابت نرسند حیران
افتند و در مقام سبب علم خود را العلیم حق سپارند و گویند لا ادری نه آنکه در مقام معرفت و مشاهده حق ادارند
و لا ادری گویند اینجا همین دو قسم است یکی اعتقاد و آن راسخ است طالب نارسیده بر حکم طلب در اعتقاد

سرگردان و حیران است چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب نیست که سرگشته شود طالب دوست ٭ دم شاهد دان
شیخ است و واصلان در مشاهده مستغرق و راسخ اند شک ندارند و با حق آرام گرفته اند و هو معکم اینما کنتم
بر تحقیق شان است شیخ جلال عبد الله خود میفرماید ریب در غیب است چون غیب نماند ریب نماند اینجا
سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد و چنانکه ایشان از غیر طلب اند یاد شهود دیگر بخود لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا بر قدر حوصله خود و تنگی وقت خود حیران میشوند و میگویند
عجب انیست که من وصل سرگردانم ٭ عزیز من اعتقاد آنست که سراج هنی لا ادری ما الدهر از سر عرفان و ذوق و
شهود سبحان گفت از سر حیرانی و سرگردانی دهریه خدا را نیافت و خدا را ندید بدهر قائل گشت و محجوب ابدی گشت
ابو حنیفه رض خدا را یافت و غیر ندید و گفت لا ادری ما الدهر من خدا را دانم دهر را ندانم با خدای غیر نخواهم
لیس معه غیره هو الله الواحد القهار والدهر اسم من اسماء الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان آ
آنچه نبشته بودند عمر از غایت ظهور عیانم پدید نیست عزیز من غایت ظهور صفت خدای تعالی است و خدای
ظاهر و حاضر غایب نیست ناچار طالب بیچاره نارسیده سرگردانست که در عین ظهور در حرمانست و رسیده را
تسلی و سکون است و هو الحق ذو القوة المتین و آنچه نبشته بودند هندوی دوهره جی هو بیچ تو نیند کن جی
ردیس تو یون ٭ یره بره هی کاهی نان سکه یون نه یون ٭ بدان معنی است که عاشق بیچاره در مشاهده دوست
در ذوق وصال مستغرق است هیچ با خود نیست و در حالت فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست بهر دو حال
در باخته اند با دوست باخته اند بیت بیقراری عشق شور انگیز ٭ شر و شوری فگند در عالم ٭ و این حال
عشق است نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر و سلوک السیر الی الله و در عشق الاحراق
فی الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید بیت حرف عشق از سر زبان دور است ٭ شرح این آیه
بیان دور است ٭ و آنچه نبشته بودند نزدیکان را بیش بود حیرانی و المخلصون علی خطر عظیم بدان معنی است
حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند در مقام عبودیت از خوف عظمت الوهیت و تصرف
صمدی است نه سرگردانی و حیرانی در مقام وصول و حصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام و تمکین [illegible]
عالم باحق دانند و هیچ قلق و ریب نیارند که انیسه و سکون است و واهل در مقام وصول و حصول [illegible]

منتخب کتبات قدوسیه

گون حیرانی وسرگردانی و درانی طالبان با ایشان کار ندارد و مع ذلک از جهد ذلیل عالی رب جلیل
سرگردانی در مقام عبودیت و ذل کونی در مقابله عالم ربوبیته همه راست بر طریق عموم انبیا و اولیا همه
حیران وسرگردان اند و این عالم دیگر است و عالم وصول عالمی دیگر در عالم وصول همه تولد تسکین است
تشنگی و تخمین جز آنکه کاملان در مقام کمال از تشنگی دقت هر چند شراب وصول و شهود می نوشند سیر نگردند
نعره آنند رب ارنی انظر الیک و این عالم وجدانی و حالی است نه لسانی و مقالی اهل ظاهر را این علم نبود فهم
ایشان باین علم نرسد مخصوص بمردانی است که شراب غیب یافته اند و در اسرار افتاده اند و آنچه حکایت در
تاب و این بیت بگیت خواجه پندارد که مرد عالم است ؛ حاصل خواجه بجز پندار نیست ؛ نبشته بودند آن نیز حکم
تاسف و تقصیرات خود در حضرت مولی باوجود کمال ما لا مال است هر چند ولی است و نبی چون بر خود نظر
میکند خودی درات بیت زنار می باید در حیرت می افتد و در غیرت میگوید شعر صرفنا العمر فی لعب و لهو ؛
فآها ثم آها ثم آها ؛ نه آنکه وصول و حصول نیست و تسکین و تسلی نیست و اطمینان و ایقان نیست بلی است
ولا شک فیه عم هینا لارباب النعیم نعیمها ؛ کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین میخوان وکمال مردان در حضرت مولی و تسکین ایشان با دوست بتحقیق حقیقت میدان و
سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلاست و آخرت دار جزاست هر چند عارف است و واصل امروز در ابتلاست
اولیا را خوف جزاست و انبیا را خوف جلال و عظمت ذات خدا است و خوف آخرت و طلب رویة و شوق آن
در همه مومنان است بر قاعدهٔ دین اسلام که هر چند واصل اند حاصل در شوق لقاء ربانی اند چنانکه گفت
بیت دران روز که بگشائی سراپرده زیبائی ؛ بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله ؛ عزیز من بنده باش
و در بند خود مباش تا فوز و فلاح پدید آید در اینجهان این جهان بخلاص رو ننماید مختصر افتاد که اهل را بسنده است و جز انحصار
روی نیست و هر چند بیان بنکرار است مشحون با سرار است و ذوق و شوق در کار است بیت ذوق
دو جهان گیرم و دنیا و تو با کو دوست ؛ هر بار که نام تو مرا در دهن آید ؛ و آنچه معنی حب الوطن من الایمان
نبشته بودند غایت پسندیده و موجه است و شک نیست که حیران این مدبر است که از غربت حضور عزیزان و
خویشان محروم و دور افتاده است دوهره لو رون جگه نه بچهرون لاگی کنته ربون ؛ و نین [illegible]

بہم و یاس ہوان کائن کرون ؛ واگہ تا سعت حال خود نبشتہ بودند مفہوم گشت آری اصحاب بندگان
اگر در مشرق باشند اہل مغرب را امدد کنند کہ از ایشان دور نیند حضرت مصطفی علیہ السلام اویس قرنی را مدد میکرد
وا بحضور مشرف نشدہ بود و این مدد بسیار معنوی ہیچ حال و مقام ندارد و مدد کار خود درماندہ است آن خدمت
سخن حسن ثان نبشتہ بودند نسخہ قدسی شرح لمعات فتاوای عشق و معرفت است دایم در پیش باید تا حقایق
و اسرار علماً و حالاً منکشف گردد در اصطلاحات عرفانیہ جاری دارند تا چیزے بر حسب وقت نبشتہ آید و مفید طالب وقت
گردد و ما را با ایشان گیرند و با ایشان پذیرند **بیت** درگور برم از سر گیسوی تو تارے ؛ تا سایہ کند بر سر من
روز قیامت ؛ عاقبت محمود باد بالنبی و آلہ الامجاد **مکتوب چہل و چہارم** بجانب شیخ جلال تھانیسری
در بیان توحید و عشق و در بیان آنکہ فرشتہ غیب کونی است نہ غیب مطلق و در بیان اسرار طالبان
حق و در بیان آنکہ ہر کہ بدین دولت ظفر یافت خواہ کشفاً و عیاناً خواہ علماً و اعتقاداً بمقصود رسید حق حق
بعد حمد و صلوٰۃ شیخ الاسلام اہل الکمال شاہد مشاہدہ شہود جمال ذو الجلال برادرم شیخ جلال دام شہودہ
مفید عرفانہ بالشہود علی الدوام والتمام از فقیر حقیر سوختہ و سوختہ و ہیچ نیندوختہ جز سوز و سازی ندارد و جز
درد و اندوہ نوازی نہ ہشتاد و چند سال گذشتہ نسیم گلزار دوست بمشام شامے نرسیدہ **بیت** ای
دریغا جان و تن درباختم ؛ قیمت جان ذرہ نشناختم ؛ دعا رشہود دولت ربانی و جمال سبحانی مطالعہ نماید
باز نامہ سوی دوست خود نبشتیم و عہد نامہ تازہ کنیم دور از ذوق آن شویم **رباعی** خرم آن روز کہ از یار پیامی
برسد ؛ تا دل غمزدہ یک لحظہ بکامی برسد ؛ عجب نیست کہ گر زندہ شود جان عزیز ؛ چون از آن یار جدا نامہ
سلامے برسد ؛ و بدانکہ خدا تعالی حاضر است غائب نہ منزہ از تعین و تکثر است ہیچ پردہ ندارد و ہیچ غبارے
نمے آرد و حرمان از طرف خویش است نہ از طرف دوست **مصرعہ** محجوب باز ہیچ چراغے نصیب نیست
ہر چند پردہ نیست و ہیچ حجاب نہ بندہ در بند خود است بقدرۃ اللہ و تقدیرہ مشغول بخویش است و [illegible]
[illegible] است واللہ المستعان علی ما تصفون **بیت** جہان پر ز آفتاب و چشمہا کور ؛ جہان پر از حدیث و
گوشہا کر ؛ چہ توان کرد خبر ماتم و مصیبت خود نتوان کرد ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوماً ضالین فریاد
وقت است و نعرہ و دریغ و آہ نبود آہ **رباعی** آہ کہ آن یار مرا یار نیست ؛ آہ کہ آن شوخ وفادار نیست ؛ آہ و [illegible]

منتخب مکتوبات قدوسیہ

شده نه کار او !! آه دریغ . هیچ کار نیست !! آری غم زده و دردمند هدف ماتم خود است این خود پایان ندارد
و ساحل نمی آرد نه بحر عمیق و خلقی در وی غریق هر چند این مدبر در او بار است و بخود گرفتار است امّا یاران چون نیم
در دست سید مندان فرحت آن در کون نگنجد عرش و فرش در خود نمی سنجد نه هیچ دولت و نه بی سعادت اگر مهمان
نیست باری طفیلی است اگر امروز نیست باری امید فردا است که در روز جزا جزاء ایشان یابد و در حشر با ایشان
شاید المرء مع من احب تاج دولت ابدی است و در سلک سرمدی الحمد لله رب العالمین ای برادر فرشته
غیب است هر چند غیب است کونی است تعین دارد و روی در تعدد و تکثر می آرد و همچنین بشر کونی است
تعین و تکثر دارد و با ملک در مرتبه وجود در یک سلک روی دارد یکی مدرک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود
و خدا تعالی غیب است غیب مطلق منزه از تعین و تکیف و مقدس از تعدد و تکثر فرد مطلق است با خود غیر ندارد
و هرگز غیر با وی شرکت نیارد و لیس معه غیره وحده لا شریک له سبحانه سبحانه چه می شنوی بشنو بشنو بشنو
اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو
اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حرمان مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کنه نسازی یعنی نیست
معنی آنکه گویند راه کنه مسدود است و بکنه معرفت نه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا نعره این درد است
باز چون اکوان در مقام قول حق لعقده بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق با وی شناخته
خدا را با خود یافته و بمعرفت وی برخاسته و گفت **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم !! غیر از تو کسی
باشد حقا چه مجال است این !! برین هر که ظفر یافت هر چنکه یافت خواه کشفا و عیانا خواه علما و اعتقادا بمقصود
رسیده و فوز عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد در خطا شد فقد خسر خسرانا مبینا
اگر چه راه ثواب دارد صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود بسید دست بمغز و پوست بود
اگر چه راحت ابدیست لا یبغون عنها حولا سد محکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا
یغفر ان یشرک به سر این حکم است ناچار غیر بین و غیر دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه وی سد است
و طالب حق هر چند در یگانگی نرسیده است و در طلب وی خسیده است هر چند در راه است امیدوار درگاه است
هر چند عاصی است و غیر و همی در پیش وی معاصی است در درگاه اسلام است و در یگانگی حق انتظام است

منتخب مکتوبات قدوسیہ

دنیفعرون مادون ذالک غفران مشهود حق و وجدان حق باو بیست سبحان الله این دولت را پایان نبود
چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت را بخود دهد و مشغول بخود دارد طاعت نبود و چون عصیان
براه حق دهد و مشغول بحق دارد عصیان نبود صورت را اعتبار نه هر چند اعتبار است عبارت نه هوش دار
تا غلط نخوری من عرف الله فلا یضره ذنب بر غلط نبری سر و عصی آدم ربه فغوی در گوش کن و جست
برانداز دوست و آغوش آرخون میخور و جان مسکین رجان میباز و جهان میتاز و با دوست میساز که جز دوست
شی همه مبین نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دو دیده خدا را ندیده و خدا را نیافته هر چند قیل و قال
و علم و جدال هزار در هزار داشت ولکنه اخلد الی الارض کم شکن است تا در جنة عدن است و با دوست باخبر
است آه هزار آه هر که اشیا را همان غیر دیده و همان غیر دانست و خدا را در اشیا ندانست راه بخدای نیافته و خدا را
نشناخت و ندانست که خدایتعالی فرد مطلق است هرگز دوئی نپذیرد و با خود غیر نگیرد و بیت دوئی را
نیست ره در حضرت تو ؎ همه عالم توئی و قدرت تو ؎ هر چه بینی بی دوست مبین بلکه جز دوست مبین اشیا
جز تعبیه مبین نیست جز خدای و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دار که غلط عظیم در پیش است الا
کل شیء ما خلا الله باطل در گوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا لهو الحق المبین فهم باسم
ربک العظیم مراسلات احوال و اسرار و انوار جاری دارند تا بر حسب وقت چیزی نبشته آید و بیانی
معرفت کشاید و فوائد طالبان تا انقراض عالم بود مشتاق حق باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب چهل و پنجم**
بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تقرر دین بر چیست و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در
دنیا و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه علم هر چیز بقدر ذات اوست حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا
مزید حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی برادرم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام عزه و عرفانه
بالتعمد ذوقه و شوقه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که رضیت بالله
ربا و بالاسلام دینا و بمصطفی علیه السلام نبیا حقست جمیع اهل الاسلام برین مقر اند و هر که یکی ازین را منکر
شود او کافر است بالاجماع آنچه اختلاف اهل ملة اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی ازیشان را
اهل ضلالة گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرقه معتزله و روافض و خوارج و کرامیه

وغیر ذلک وان اجتهاد ایشان را باطل و مردود خوانند و انسان اهل یمن و دیگر اند در کتب کلام
ایشان را از اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات و انکار سلسله بیت آن معتزله است و اصل [illegible] انکار
صفات و انکار رویة است اشعریه هرچند تکوین را حادث گویند و بعضی مسائل دیگر خلاف جمهور اهل حق
و اهل سنت و جماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هرچند ملوث است و صفای مذهب سنت ندارد و جبر
انکار از فعل اختیاری و انجبریه است و اثبات فعلی و اختیاری که خالق آن خدا را دانند و آن قدریه است
و علی هذا جمله اصحاب فضل دهند و آن رافضه است و مسح بر برهنه جائز ندارد و بر پای مسح کنند و آن شیعه است
قرآن را مخلوق گویند و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک که اهل سنت و جماعت ایشان را بنسبت آن مسائل
اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت بخوانند که دین از حضرت [illegible] الی یومنا باجماع اهل حق برخلاف
ان اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند و در قولی از اقوال ایشان مائل
شود از اهل ضلال باشد و قول و فعل او مردود و مطرود بود و طائفه اهل ضلالت اباحتیان اند ایشان خود را
موحد خوانند و ترک شرائع جائز دانند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و پیر ایشان مخصوص [illegible]
و اباحت بلیه عام است و گمراهی تمام عصمنا الله و جمیع المؤمنین من هذه البلیة و آنچه از مشایخ اقوال و اشارات
ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی از اهل ظاهر شطحیات گویند بدان معنی که خلاف ظاهر است
چنانچه لیس فی الدارین غیر الله و انا الحق و سبحانی رد آن جائز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت و
جماعه اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نیند روا باشد که نغزیده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشان را
شطحیات نگویند مجمل و متشابه خوانند هر یکی از اولیا بر قدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین [illegible]
دارد که یکی بدیگری نرسد و فهم آن او را نبود چنانکه قرآن ناطقست و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا اگر انجا
انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر بجای نرسد جز مخذول و مطرود نبود صاحب عوارف میگوید من انکرهم ضل
مقتدی و مصدق اگرچه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق او را در صحبت و خدمت ایشان
و او را بکمال مردان رساند و عارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید والله لا اعبد ربا لم اره و لو کشف
[illegible] ما ازددت یقینا صاحب عوارف میگوید و من اقتدی بهم اهتدی و شیخ جنید میفرماید ایماننا بهذا

ط تعیا اصل رویت خدایتعالی جایز است مطلق لاتخصیص بمکان دون مکان و زمان دون زمان وقوع آن
دنیا صوب خلاف حکمت ندانند موعود بآخرت خوانند و آن اینست که دنیا دار فنا است دیدار باقی در دار
ی واقع نبود و دیدار حق تعالی جزای ایمان است و جزا در دار ابتلا نبود که فرق در جزا و ابتلا نماند حق تعالی
ت خویش دنیا را دار ابتلا کرد و آخرت را دار جزا تا هر یکی بر مظهر خویش مستقیم و مستدیم باشند ای برادر تجلی حق
ست و انکار آن جایز نیست از قرآن بشنو فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا تا سنگ را دیدار است و سنگ را با
با انکار چه کار اما فرق نیست تجلی که در دار ابتلا بود و آنچه وجدان حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
حة توحید و وجدان حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند علم الیقین و عین الیقین دانند نه آنکه تجلی نبود و وجدان
نباشد و العیاذ بالله من ذلک و آنچه تجلی در دار جزا بود رویة و عیان خوانند و نه حجاب دانند و فرق همین
نیست مع فرق بینهما و شتان ما بینهما که عند الله هنوز ظهور پیدا است اگرچه ولی بکشف حق در مرتبه
رسیده است بحر عمیق است و در بحر خطر عظیم غریق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
ت در محبت المرء مع من احب حکم محکم است لا بعد مع المحبة بخوان و نه هیچ حجاب میدان خوش گفت -
بیت هر که در سر محبت بند شد ٭ تا ابد هم محرم و هم زنده شد - خوش گفت بیت دیگر از راه وعده گر
بود ٭ لیک ما را نقد هم اینجا بود ٭ آنانکه مشغول بغیر ماندند اگرچه درین ظاهر اهل حق بوند و حلال و
م از ایشان گرفته شده است اما بشغل غیر از حق دور ماندند صاحب عوارف ایشانرا علماء دنیا
ید و در عین الیقین هیچ ایشانرا نصیب نبود و اویلاه و مصیبتا خوش گفت بیت راه رو مشغولی
ترا ٭ نیست پروای خدا یکدم ترا ٭ ای برادر و اینجا جبرئیل نگنجد فهم تو کجا گنجد و در چه خاطر باشد اگر همت
ی در طلب سر مردان دمی زن و قدمی نه خوش گفت عارفی رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد
ب ٭ وان سر که در دو نشان نگنجد بطلب ٭ راستیست میان دل درویش و خداوند ٭ جبرئیل امین
نگنجد بطلب ٭ والله اگر دل صفا یابد سر بگشاید و وحدت خدای را عیان داند و هیچ پرده نماند
فی گفت رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ٭ در نکته غیب محرم اسرارند ٭ در آئینه صفا
زنگی نیست ٭ زانرو که نقش دون حق بیزارند ٭ ای برادر نقش غیر از صفحه دل بتراش و محو متلاشی

منتخب مکتوبات قدوسیه

گردان اعیان دانی که جز خدای هیچ ندانی و هیچ نخوانی اگر هستی مرد همانی جان سکین چون بیوند
و جان میباز و جان میتاز باحق شو صاحب راز نا رسیده چه داند جز خسران نصیب ندارد آنکه رسیده است
او داند که چیست خوش گفت رباعی گر ترا عقده درین میدان کشند این رقم بینی که بر مردان کشند
وانگهی زین شیوه معنی صد هزار بی معنی ودانی و دار استوار خدا تعالی با همه است و بی همه بلکه خود همه است
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق با شیا تشنیع لازم آید و خدا تعالی از تشنیع
منزه است و پاک هیچ تشنیع بحضرت پاک او گنجد ندارد و تصور نباید و تو در طلب حق باش و خدا تعالی
ما در هر چیزی هیچ گوئی که هیچ نی او نیست آن چیز که نی اوست آن چیز نیست عدم صرف است و خدا تعالی
نور مطلق است هستی بر حق است همو است همو جز او نه تکوست نه تکو سبحان الذی بیده ملکوت کل شئ
و الیه ترجعون ای برادر مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس بموجود جایز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتبار گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگوی و وجود عالم بحقیقت جوئی مر خدا را ضد و ند گفته باشی و تعالی عن ذلک علوا کبیرا عالم را بحقیقت
موجود مدان و بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس بموجود گفتن جایز دان و هیچ خوان و جز خدا تعالی
بحقیقت هیچ مدان و هیچ مخوان هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم ای برادر
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیا و علم او نامتناهی و محیط
اشیا ذات ما متناهی و علم ما متناهی ما را وجود در غیب نیست هژده هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید فهم ما نشاید که در حد وجود ماست که اکوانست و خدا تعالی سبحانست پاک و منزه از اکوان
علم هیچ مخلوقی بذات پاک وی راه نیابد که هیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک وی ندارد و لا یحیطون
بشئ من علمه مخوان الا بما شاء در مرتبه کون میدان فالحقیقة هو الله و لا سواه فاعلم انه لا اله الا الله وحده
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نامدار شیخ عبد الستار در بیان
غیب و شهادة قرآن و بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای ترقید جانب
شیخ الاسلام و همام الانام قدوه اهل الاسلام عارف کردگار برادرم شیخ عبد الستار دام عزه بلند و عرفانه

معتقد شوقه و شهوده مع الله دعای شوق ربانی و ذوق سبحانی از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه
نمایند و بدانند که قرآن از عالم حق نزول کرده و در منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخواند و
کلام رب میداند اما معانی قرآن هر کس بقدر معرفت و ایمان بداند اهل ظاهر در ظاهر قرآن مانده اند و احکام
شرائع و همه اجتهاد مجتهدان هم بظاهر قرآن است و هو بحر لا ساحل له باطن قرآن اسرار است انبیاء و اولیا
دانند که محرم اسرار اند چنانچه حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الی
سبعة ابطن چون راه بباطن نیافتند بتاویل مشغول گشتند و سلامت رفتند و ظاهر قرآن شریعة است
و باطن وی حقیقة در شریعت خلقت و در حقیقة حق و آن غیب و شهادت است و غیب در سه مرتبه است
غیب کونی و آن کون علویست کالملک و غیب عدمی و آن عدم اضافیست کالساعة و غیب حق که از
اضافه کون و عدم منزه است و مقدس و هستی مطلق است لیس معه غیره ادراک درین مرتبه باعتبار عدم
کون است اینجا گویند راه کنه مسدود است خوش گفت **بیت** از حقیقت نیست کس را آگهی ؛ جمله می
میزند با دست تهی ؛ دانکه تو در قرآن خوانده عالم الغیب والشهادة آن غیب عدمی است و آن شهادة
کونی فرشته هر چند غیب است و مدرک ماهیت کونی است بحقیقة شهادة است نه غیب و آن عدم که
غیب است لایعلمه الا الله وان الساعة آتیة اکاد اخفیها این غیب است و این ظاهر هر چند عدم است
مدرک فرشته نیست اما در علم حقست خدایتعالی عالم غیب و شهادة است و این که غیب عدمی است عدم اضافیست
بمقابله وجود کونی عدم است و عدم صرف محض امتناع است علم هیچکس بدان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
و آن شریک باریتعالی است و ثانی حق چراکه موجود یا بالفعل است و آن علم شهادت است یا بالقوة که حالیا
معدوم است و ممکن الوجود است و علم این هر دو جائز است و آنکه ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
او تصور علم ندارد اینجا گویند علم هر کس بقدر ذات اوست علم فرشته بقدر اوست که ذات او کونی است جز کون
نداند و هیچ آگاه از عدم نیارد هر چند ممکن وجود است و خدایتعالی محیط مطلق است هیچ ذره از ذات کون
نیست که ذات خدایتعالی محیط با آن نیست تا علیم اوست و اگر نه در محض عدم علم نیست که محض عدم همان عدم
است و خدایتعالی هست که از نیست چیزی نیاید و هستی او مطلق است کهان غیب مطلق است و فرد مطلق

منتخب مکتوبات قدوسیه

منزه و از تعین و تکثیر هیچ چیز بی او نیست الله بزرگ تر است آنچه غیر تست که آن هیچ معنی است [illegible]
کز اشیا نزد تست و در فهم تست و این شرح نیز است و در غیب جز حق نیست هو الذی لیس معه غیره
وحده لا شریک له و این حقیقت است اهل حقیقت جز حق نه بینند جز حق ندانند و همان یک وجود خدا تعالی
دو وجود حق دانند اهل شریعت خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و دو وجود خوانند و می بینند این جهان
آنجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود ماند هر چند در جنت رود و باعتبار اسلام بود
بود و هیچ خبر از حق نیابد لا یبغون عنها حولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقت اند هم
اینجا در قید وجود اند در میدان جز او ارتفاع حجاب در کشف جمال حق باشند جز حق نه بینند جز حق ندانند
و علی الارائک ینظرون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نساخت هر چند جنت یافت
هیچ نیافت ع فردوس چه کار آید اگر یار نباشد ای برادر امروز طلب حق کن که جز حق هیچ نیست پرده
برداشته اند هیچ غبار نداشته چرا که کسی بغیر حق مائل بود و بغیر طلب حق چون ازین جهان در گذرد و بآنجهان
برسد جزای اعمال یابد اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها سر این سخن است
آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کند و بند وقت بود به حقیقت نه آن طاعت و نه آن اعتقاد و
طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد
بی طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علمی که راه حق ننماید جهالت است یضل من یشاء و یهدی من یشاء
سر این سخن است شک راه بحق ندهد و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد خواه غیر جلی خواه غیر خفی محروم [illegible]
گشت والعیاذ بالله من ذلک بیت راه زد مشغولی عالم ترا نیست پروای خدا یکدم ترا ای برادر
تا دمے داری دم در طلب خدای زن و تا قدمے داری قدم در راه حق نه جان بکن و خون بخور جان بباز
و جهان بباز و با حق شو صاحب راز خدائی تست که اوست نه جز او تو چرا بی او باشی که تو هیچ نه سبک
بر خیز و جان و جهان در راه حق بباز حق آمیز انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله سر این سخن است
و هو معکم اینما کنتم جمال خود را در صحرا نهاده است خفاش اگر آفتاب را نه بیند او بار اوست نه تقصیر [illegible] آفتاب
و هو الغفور الودود ذو العرش المجید سر این سخن است عالم الغیب والشهادة محیط همه است غیب و

باد و خود را نباید این یعنی جز حق است که خدا تعالی تنهاست بجود فرد مطلق است هکو اصلا باید جز او هیچ
نباید چنانکه گفت بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ، غیر از تو کسی باشد حاشا چه مجال است این ،
سبحان الله کمال مردان و جمال ایشان جز خدا تعالی کسی نداند و درین خویش خدای بسیده جز خدا نیست چنانکه
بزرگی مست بیهوش گفت بیت من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ، تا کس نگوید بعد ازین
من دیگرم تو دیگری ، دم انا الحق و سبحانی مردان را انجاست و اگر گواه میطلبی میخوان ان الحق ینطق علی
لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه چه مثنوی بشنو بشنو اگر تورانی شنیدنی یگانه است و بهانه است
جز خدا نه بلو ترانه است کن لی اکن لک دستکار است و غیره همی ! ! اشتهار است یقین است که خدای لامکان
بی تعین و بی نشان است بمعامله معلوم گشت و بمشاهده مفهوم پیوست بنده در تصور خود و در تشخص خود
منحصر بمکان است نه آنکه مکان است سبحان لامکان است لامکان نه کسی در میان آن
غایة آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل و ذلیل آن بود که بجمیع
وجود و بکلیت خود محتاج جلیل بود و بیان جلیل بود و جز اسمی نه ذلیل بود و سرور ذلیلان در معرفت جلیل
سرور انبیا است علیهم درین فکر وقتی از فکر رفتم و مشاهده کردم و ذل حضرت رسالت علیهم بحضرت خدا تعالی که
او رست دانستم که این است و ما ینطق عن الهوی همین است سبحان الله دران حالت که این معامله
بود چه سر الهی در ظهور بود من لم یذق لم یدر الحمد لله علی ذلک رزقنا الله ذلک و ایاکم عاقبت محمود باد
بحرمة النبی و آله الامجاد مکتوب چهل و هشتم بجانب قاضی حسین منگلوری در جواب مسالة یعنی این دو بیت
بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ، هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ، بیت من نماز خویش
پیشین کرده ام ، کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ، و در ذکر آنکه تحقیق انبیا است و خونخواری اولیا تا دل
علما از غفلت خلق بیچاره دیگر را حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزیدحیات و ترقیدرجات در شوق ربانی
خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند کتابت
اخوی رسید و آنچه که مسالة یعنی این دو بیت بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ، هر لحظه مرا
تازه خدای دگر است ، بیت من نماز خویش پیشین کرده ام ، کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ، مندرج بود

مفهوم شد ای برادر دین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضے صادر شده است شک نیست که خلاف ظاهر است
و خلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اما باب التاویل واسع تحقیق اختیار است و خونخواری
اولیا را تاویل علما ما غفلت بیچاره خلق دیگر را اکثر در غفلت مانده اند در علم تقلید و استدلال ظاهر مقید گشته
اند خدا را ایمان غیب انگاشته اند و هیچ طلب خدای در ایشان پدید نیامده است اینجا حضرت محمد مصطفی علیه السلام
شکایت حال این مقیدان میکند من استوی یوماه فهو مغبون بدین معنی مشتاقان حق در شور اند و حسنات
خود را سیئات میشمارند و در وقت گرمی حال خود نعره میزنند و میگویند سه بیزارم ازان کهنه خدای که تو دانی
که هر لحظه مرا تازه خدای دگر است سه من نماز خویش پیشین کرده ام کافرم گر بعد ازین دیگر کنم اگر
گوش داری بهوش می آری از قرآن بشنو اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا اینجا سوت این
و این شاره و این عور آوا این غار السکوت حرام علی قلوب الاولیاء منصور حلاج میفرماید کفرت بدین الله
والکفر علی واجب سلطان العارفین میگوید توبة الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله چه خوش
شنید حرف ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست
صوفی عالیمقام را هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است و جز حرف شریعت ظاهر نخوانده است او هم راه
این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بیت تا تو بردن پرده درین جمله غیب می بینی در آی در آی
که این خانه خالی از غیر است فاعرف و لا تحرم تعلق بصحبت دارد که من زارنی کان معی فی الجنة و تاویل
ظاهر آنست که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگرے کنم والله اعلم
عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبدالرحمن در بیان دوام صفا
و عدم دوام انوار غیب و معنی صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون حق حق حق بعد حمد و صلوة
تر قیدرحات شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن دام عزه ما بلند از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند
کتابت برادری رسید فرحت فراوان روی نمود آری سنت برین جاریست که بندگان بحضرت مولی و مریدان
بحضرت پیران و استادان و اکابران تقصیرات خود بعجز و زاری اعذار صحیحه پیش می آرند و با ابتهال و تضرع
و زاری مدعو آرند و فلاح ابدی یابند رجا عظیم عفو کریم و صدق و اخلاص دستگیر و قت شعر الی الیکم

کبر و بخل و کینه و گله و حقد و حرص و دروغ و جز آن است چون این همه پاکی حاصل آید و استقامت یابد
و بر جمیع آن عبادی لیس لک علیهم سلطان عمل گردد و پاکی چهارم که پاکی سر است از ما سوی الله
که آن حقیقت اسلام است روی نماید و بمشاهده حق رسد آن گاه بداند که اسلام چیست و مسلمانان کیانند آنگاه
بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام باقی [illegible]
پاکی و صلی این دولت جز اسمی و رسمی بیش نیست و هر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
تا چار رسم اسلام باید [illegible] بود از بخت نیک حقیقت اسلام روی نماید و مقرب حق آید والسابقون السابقون
اولئک المقربون طغرای مردان است و چتر شاهی ایشان است و بداند آنچه انوار بر دل میتابند منفصل
میگردند انوار غیب اند بر دوام نبوند و بر قدر صفای دل میتابند و سر می یابند و صفا بر دوام است و مومن را
بر صفای دل نیابت است و واردات را تعلق باوقات است ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا
سر [illegible] هر چند و هم علی صلوتهم دائمون باعتبار انتظار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده [illegible] بعضی
پاکان را بر دوام بود صفای دل مومن را بر استظلام بود که قلب المومن مرآة الرب باید که آینه دل را از ظلمات
دنیا و کدورات دنیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا اینجا منتظر [illegible]
می بوند بر قدر صفای وقت خویش و اولیا نیز بطفیل انبیا برین دولت [illegible] ارباب النعیم
نعیمها و بداند که منافق و بیدین و بی یقین مردود و ملعون است خواه ورد دارد و صاحب الورد ملعون و تارک الورد
ملعون بحقیقه در باب [illegible] و در شان او [illegible] مومن مخصوص طالب دین و اهل یقین و [illegible] وظیفه
شود از اوراد و نماز بر حکم تواضع انچه او را از پیران و مشایخ رسیده است ملازمت نماید و استقامت آرد که در
استقامت آن برکات بسیار است و انوار بیشمار و در ترک آن و اهمال آن لعنت [illegible] و ندامت [illegible]
بر خود تصور دارد و [illegible] و این استقامت [illegible] و توضیع اوقات [illegible] که راه شان همان [illegible]
اوراد و توضیع اوقات است بطریق وجوب است که همان [illegible] مقصود است اما طالب خدا [illegible] شغل باطن [illegible]
ایشان هر چند جز فرائض و سنن رواتب شغل [illegible] اند که بود و همان [illegible] ایشان بود و مقصود ایشان
[illegible] مشاهده حق یابند و صاحب تمکین گردند [illegible] وظیفه اوراد ظاهر [illegible]

اسباب و فضایل ترک نیایند چون شغل باطن ملازم نمودند و بطلب شغل مشغول بودند
هیچ وجه ملک الموت را یا بود نباشد لعنت بغفلت و علت است نه بکار و اینجا همه کارات ذوقی کار است
اصلی مقصود نمانند و مرد میباید که هم کار بود و هم خود و هم دین باز بود بیت محو باید بود در هر دو سرا پای
سرا پا بود سر با پای و درین راه کار مردان اینست بیت بر بند هوا از دل و عنان از گفتارها در محو خودی
سعادت خود بنهاد ❊ و بدانکه [illegible] حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و هیبت رو نماید و از تخیل باطن
سر حق میگشاید هنوز ذکر سر در سر وجود است و دوری از معبود است و مردانه برین مقصود است
نه گاه چنان بفضل حق شغل در مرتبهٔ ذکر ذات بی جهات بود بعالم تحقیق رسد هیبت تلم آید و خبر حق بر انتظام آید
و مشاهده حق بود و همه حق بود و بی پرده با حق بود و بزبان حال گوید رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم ❊ گفتم بطلب مگر بجایی برسم ❊ خود تفرقه این بود نمیدانستم ❊ و این تهلکه
مردان درین میدانست و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق غایت ندارد
هر کسی حق را بقدر خود یابد نه بقدر حق هر چند عیانست و بی پرده و بی نشان است نهانست و نه عیانست
عرفانست و توحید را بیانست نه عین سمانست هر چند احدیه بود و کمال فرویه از کنه ذات خبر نبود که عجز
صرف است تا غلط نخوری الله اکبر الله اکبر چه غلط نیری رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین مکتوب پنجاهم
بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است لحق حق حق بعد حمد و صلوة و عای
مزید حیوة و ترقید رجات عرفانی درگاه سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوقه و ذوقه
و عرفانه با بعد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند المقصود بیت مقصود توئی دگر بهانه ❊ مقصود
توئی دگر ترانه ❊ وجود بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه و تعالی است دوم ممتنع الوجود
و آن شریک باریتعالی است که وجود آن بعدم صرف متواریست بهیچ وجه امکان وجود ندارد نه بنظر ذات خود
و نه بنظر غیر ذات خود سیوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یکی ممکن بغیره و ممتنع لذاته و از جمله محالاتست که
وجود آن بنظر حس و عقل ممتنع است و لا بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و ممتنع بغیره و آن خلاف حکمت
حقست چنانچه خلود انبیاء در دوزخ و خلود کافران در بهشت و آن اگر چه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر حکمت [illegible]

[illegible]ست ممتنع است چنانچه ایمان ابوجهل و فرعون که امتناع وجود آن بحکم خبر محکم است لا بنظر
[illegible]ت ممکن است سیوم ممکن لذاته ولغیره و از انجمله موجودات ممکنات است و از اطلاق ممتنع لذاته ولغیره بر غیر
[illegible] باری تعالی در کتب علما فقه صریح واقع است عزیز من یک سخن که عروه وثقی در راه مردان دین علم
[illegible] الیقین است بباید دانست که چون صد دین چیزی مشکل شود از بهر آن گردانیدن دین نشاید و از علمای
[illegible] این نوع نباید بلکه در توجیه و تاویل آن بر وفق دین روی آرند و دین را سلامت دارند و توجیه کلیه و ا[illegible]
[illegible] وجود هیچ وجهی نسبت لا شرعا و لا عقلا گویند آنرا اندیشی تو به دهد والله المستعان علی ما تصفون عزیز من
سخن مردان و محققان در حوصله اهل ظاهر نگنجد چه توانکرد بیت اهل دل را ذوق فهمی دیگر است ٭ کان زفهم
هر دو عالم برتر است ٭ اگر اینجا ایمانی و اعتقادی بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لا یشقی جلیسهم
امام جنید رضی میفرماید ایماننا هذا فی طریق ولایته عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سبحانه و تعالی علم با وجود
نیست عدم صرف و امتناع محض است لیس معه الا هو و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
الباری المصور بقدرت بالغه او و حکمت کامله او هر چند غیر حق تعالی نیست و تعلق محو سکستاید و این جهان و آن
جهان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو
اهل ظاهر را اینجا فهم نبود صفای سر باید تا سر بگشاید بیت حرف گو کاغذی سیاه کند ٭ کی دل تیره را چه له کند
عزیز من یکی در آیه فتمثل لها بشرا سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی هیچ گذر نه و هیچ اثر نه همان عدم صرف و امتناع محض است
و در مرتبه فعل او وجود است ملک را قدرت دادند بهر گونه که خواهد شود و تعلق اسباب در قدرت خداوند جل شانه
چه دشوار است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بخوانی حسن بشری اینجا فعل را حادث گفت که خبر فعل حادث
گشت تکوین همان مکون است و مکون همان تکوین یکی را دو مینماید و نهر از آن شکل سکستاید والله خلقکم و
ما تعملون شعور او ست و نور او ست و تو دانی شعور ما است و ظهور ما غلط در صحه صحه در غلط است ع عنقا بکم
آمده در صورت ذباب ٭ ملک نور است و صورت بشری از ملک بعد که ظلمت است و ظلمت را با نور چه حضور
یغشی اللیل النهار در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آوردند که خطیر است و هو الله فی السموات

...العزم مگر همین غم است وان الله لغنی عن العالمین همه رنج و غم است عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است و هو الشکور والله شکور حلیم مادر بران در کفر و در غرور و در نفور شکری کجا
مثال کیست بیت اندرون تا که خبری ملندرت ۰ در صدف کعبه دیری ماندت ۰ و من یدع مع الله الها
اخر لا برهان له کرشکن است و خونریز و خرابی است و جانبیز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت
آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ۰ مکتوب برادر شوق انگیز و ذوق آمیز رسید فرحت فراوان رو نمود درآمد
جان بگشود اشتیاق بسیار شد و فراق بافاق رسید باید که بیایند بیایند بیت بیا بیا که دلم سوی تست ندا
بیا بیا که طلب روی تست زود بیا ۰ ففروا الی الله تا ندا داده اند مردان و جانبازان از دو عالم در کرانه
افتاده اند از جان و جهان برخاسته اند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه روز ایشان و دوز ایشان
بیت دل خرابی میکند دلدار آگه کنید ۰ زینهار ای دوستان جان من و جان شما ۰ انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین نعره مردان است و با دوست ایشان این فغانست الله یتوفی الانفس حین موتها
بیت بی جمال تو جان چه کار آید ۰ بی وصالت جهان چه کار آید ۰ کی رسد آنوقت که جان بازیم
بدوست شتابیم واسد کراست حیوة چون نی اوست ممات والله یحیی و یمیت و این چه کمال است و این
چه جمال جز دوست نبود و وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۰ یکدم بی او نزیند و یکقدم بی او نپویند و هو الله فی السموات و
فی الارض امیر ایشان یعلم سرکم و جهرکم دل آویز ایشان و یعلم ما تکسبون پرویز ایشان غیر حیث
و دیر کجا و کعبه و بتخانه تراست تو هم خانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است و جمع توحید و تحقق
بفنا جمع الجمع تو در بند خود از خدای خود جدا افتاده و روی در فراق نهاده این جهان و آنجهان امر و نهی
و ثواب و عقاب در هزار بلا افتاده و او خود بخود است تو فضول در میان ما بتست اینهمه فغان تو خود را
جدائی و خدا را ندانی جز آنکه بدانی و در قصور مانی که در غیب کسی است که کم وی بر هر کسی است و ترا حیرانی دیگر
بسی است فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون تو بادی جمع شوی و در حضور آئی روی بتوحید گشائی
در حضور خود را نه بینی همه او را بینی چنانکه جای فکر نماند و خطرهای دل برای او نماند التفات از غیر برخیزد

و خوب گیرد مرید باد و ولی من مرید باد عاقبت محمود بالنبی و آله الامجاد و السلام ... [illegible]
و صفای جلیس دارند جمیع یاران بدعا مخصوص اند مکتوب پنجاه و چهارم بجانب میران سید حسن [illegible]
جواب وارد الیشان نشان سلطان بکبر الیشان ورود یافته بود حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای عرفانی ربانی
و ذوق سبحانی خدمت سید السادات منبع السعادات اہل اللہ میران سید حسن نبیعرفانه بالله آ فقیر حقیر عبد القدوس
سبیل صفی الحنفی الچشتی مطالعه فرمایند کتابت اخوی بالقدر سید فضل الله رسید و احسن جزاک بمضمون مکتوب فرحت
فراوان روی نمود الحمد لله که یاران صدیقان وقت و صادقان بلند بخت اند مشغول بحق اند عزیز من در طلب حق
از غیر باید برخاست و بنجود محو باید شد تا راه حق و حق پدید آید بیت محو باید بود در سر دو سرای پا ی از سر باید
سر زیا ی پای و آنکه مسطور بود حیث صوت حسن بین النوم و الیقظه در گوش می آید و قابل شهود و معین معلوم نیست
آن صیت مقدمه سلطان ذکر است چون ملازمت ذکر بر دوام لیلاً و نهاراً اسرار جهار اوست و به سلطان ذکر
وارد غیبی است ظاهر شود و صولت عظیم و حمله جسیم پیش آید و مورث بیخودی و مستی گردد و غیبوبت و استغراق
روی نماید باید که در کار باشد هر چند کار بسیار در مجاهده و شوار انوار بیشمار و اسرار هزار در هزار بیت کارکن کار
بگذر از گفتار، کاندرین راه کار دارد کار، خاطر بجانب اخوی نگران می باشد اخبار سلامت و احوال
حالت نویسان باشند تا موجب انشراح گردد تمت بالخیر

(خاتمة الطبع)

الحمد لله و المنة که بتوفیق الٰهی و فیوض نامتناهی نسخهٔ عجائب اسرار ناسوتیه و غرائب انوار لاهوتیه اعنی منتخب
مکتوبات قدوسیه از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
گنگوهی رح حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الله الصمد بماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ھ
بسعی کارپردازان مطبع در مطبع مجتبائی واقع دہلی بطبع مزین مطبوع گردید۔